[illegible]
[illegible]

۲۳۲۷

فہرست اسمای شعرای مندرجہ کتاب قصاید ماہر



گوش روحانیان برقص آید | زین گرانمایه گوشوار سخن

الحمد لله والمنه که این نسخهٔ لاجواب و دفتر انتخاب فرهنگ صحایف کمال ارتنگ مانی خیال کحل الجواهر مسمّیٰ به

قند ماهر

١٣١٢

از تصنیفات میرزی توقیر استاد شهیر محقق لاثانی همخیال عرفی و خاقانی ابلغ البلغا افصح الفصحا جناب فضیلت مآب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادر مدّ افضالهم

در مطبع حیدری مدراس حلیهٔ طبع پوشید

۲۳۴۲۷ ه



بسم الله الرحمن الرحیم

یارب سر برگ نکته زاده مارا — واندیشهٔ نعت مصطفی ده مارا

بر بی سر و سامانی ما رحمی کن — زاد عمل از حمد و ثنا ده مارا

خداوندا قوت مدرکهٔ ما پست نشینان سطح غبرا را چه دعوی که قدر معبودی تو بداند. و زبان بیصرفه سرا را چه یارا که درودی بر رسول مقبول تو بخواند. اگرچه بداهت مستلزم اینمعنی ست که در اعتبارات عالم کون ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات ازان سبب ست که طائر ذی بال شوقش براوج مهماتیکه ادراک آن از مستحقان ملاء اعلی دشوارست بال پرواز میکشاید. و او را سوای قوای جسمانی قوای روحی نیز

حاصل ست از لیاقت فطری و استعداد و سعی و تلاش بر اسرار کونی
و الهی وارسیدن کار اوست و از تدبیرات جد و جهد باسرار حقایق
و معارف برخوردن شعار او و ازینجاست که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة
و جوهر انسانی که نفس ناطقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت ست و دل را با گوگرد سرخ
چه مشابهت ما فوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر چیست مجهول الحقیقت
حالانکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی گر بعالم هست فیض صحبت است
چشم مبینا شاید که در وسعت آبادخیال جولان نمودن کار حضرت دل ست بس
اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن ست که از دم تسخیر همتش دیو
و پری را مسخر خود سازد معجون مرکب عناصر اربعه که مخترع
حکیم علی الاطلاق ست پیکر هیولانی را از اسقام عنصری باز میدارد
و بدرقهٔ اختلاط موالید مختلف الحقایق آبی بر روی کارش میآرد
در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازاریست تازه
و در معرض عرض جوهر وجود هر نفسی را از انفاس غریبه معامله ایست بلند آوازه

شبح خاکی اگر کدورت ظلمات ثلثه از خود بدر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی النون
بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویزش هردو میسرست همین تطبیق
در جسد عنصری وفاق و نفاق با هم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند
که متاع نیک از هر گوشه که باشد بخرد و چار دیوار عناصر را ملجا و ماوای خود سازد
الله الله چه میگویم و چه میسرایم که بخواست غازه مجاز چهره افروز شاهد حقیقت گردید
و طرز سخن بطولانی گرائید اگرچه مذاکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
نفس ناطقه اش چنانمند سرآرب مقدمة الجیش جنود مطالب صوری و معنوی
میتواند شد لاکن همان بهتر که در کارگاه بیان عنان کلک حیرت سلک را ازین داعیه
منعطف ساخته بمذاکره برخی از محامد شیوه غریبه شاعری بطریق اموذج بپردازم
و بلند پایگی موجدان غرابت نشان این فن را ابرار باب معنی و انام برسرایر ضمایر
حوصله پیدا ازان تاریخ باستانیان هویداست که حسان بن ثابت را در حضور رسالت پناه
و عرش دستگاه آنقدر رسوخ متحقق بود که مافوق آن در اندازه عقل کم سنجد در دو کی
باآنکه بصیرت او رهنمونی بصارتش میکرد بر سهای اوج بلند خیالی دیده بی غشوه میکشود
و از ممدوح خودش وقتاً فوقتاً نصیبه اعزاز غیر متعارف می ربود و خاقانی که در مثنوی نگاری
و قصیده گوئی بعدیل و انباز بوده در فن شاعری طبل بلند آوازگی بر بام شهرت

می نواخت و علم حسّان العجمی سے افراخت سهیمش در متاخرین از ملاّ عرفی شیرازی
چنان جوشان و خروشان بانجمن هستی در رسید که عدیل خاقانی گفتنش بار منتها
بر دوش معنی نهادن ست. آری حسان عجم با خود چه برد که اطلاق نیابتش بر عرفی
درست نیاید اما بعد این انگشت نمائی زاویهٔ نادانی و این حیرت ادای
شورش آباد هیچمدانی محمد عبدالصمد متخلص بماهر
ابن حضرت سکندر جنگ بهادر مغفور مبرور (که از بدو صبح تمیز الی الآن سرگران
که کدام کالای این بازار را باید خرید و از کدام متاع دست طلب بحکم اضطرار باید کشید)
بضاعتی ندارد که در جلوه گاه سخن بار باب معنی وا نماید - لاجرم در عهد فیض مهد
شهنشاه جمجاه سکندر صولت دارا دربان کیوان رفعت خورشید نشان
خسرو حشم فریدون شیم تهمتن شکن اسفندیار افکن فلاطون منش ارسطو دانش
مهر نیمروز جهانبانی و کشورکشائی ماه نیم ماه فرماندهی و فرمانروائی گوهر درج
شاهنشاهی اختر برج ظل الٰهی حضرت بندگانعالی متعالی آصفجاه نظام الملک
نظام الدوله خسرو دوران مُطاع عالم و عالمیان میر محبوب علیخان بهادر
فتح جنگ جی سی ایس ای خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
بحکم تقاضای خواهشمندان متاع نازکخیالی اجازت طبع قصاید خود (که از دستبرد

تغافل بزرگترین حصهٔ آن حالا در کنج تلف و نسیان واخزیده) دادم تا ارباب

معنے وارسند که ما هر در قصائد خود محض به ردیف و قافیه نه پرداخته ست بلکه داد

سحربیانی داده - اگرچه خودستائی سنت سنیهٔ شعرای ذوی الاقتدار ست

اما در حق سرای شیوهٔ مذکور را بالای طاق نسیان نهاده بفحوای غراے

وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لختی از حسب و نسب خود بر دیباچهٔ اعلان می نهم

که شجرهٔ نسب آبائی این عاصی بابیس و سه واسطه بگلشن خلافت امیرالمومنین خلیفهٔ ثانی

جناب حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه منتهی میگردد و نهال نسبت این عاصے

از طرف جدهٔ پدری خود یعنی والدهٔ ماجدهٔ نواب شکوه الملک بهادر مغفور بانیند واسطه

بگلبن سیادت و شاخسار نجابت جگر گوشهٔ رسول حضرت بتول علی ابیها و علیها الصلوٰة

والسّلام می پیوندد سبحان الله نازم بگرانمایگی نطق که اینک با حضرت زهرا شده نسبت

سخنم را ہا۔ واین عاصی را از طرف والدهٔ محترمهٔ مرحومهٔ خود با نواب الاجاه جنت آرامگاه

نسبت نبسگی ست و از طرف والد ماجد خود دم با نواب عظیم جاه بهادر غفران مآب

(که مابین این هردو بزرگان عظمت نشان رشته داری برادران خاله زاد یعنی متحقق بود)

قرابت برادرزادگی - هرگاه که از مصاهرت خویش سخن راند نواب عظیم جاه ظهیرالدوله

بهادر مرحوم جی سی ایس ای را جد مادری محل مرحومه خود میشمارد - الغرض این عاصی بعد فراغت

از حفظ کلام الله که برهنمونی طالع سازگار در عالم طفولیتم دست داده کتب درسیه

عربیه صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه پیش خال حقیقی خود جناب مولوی

حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولوی حاجی امام الدین صاحب رسم مدرسه اعظم گذرانیدم

و هم اندران مدت پیش جد مادری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور

نبسه نواب انور الدینخان شهید فرمانروای اول کرناتک از مختصرات فارسی فارغ گشته

سکندرنامه و دیوان منظم بتحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارت از سه دفتر

ابو الفضل و رسایل طغرا و سه نثر ظهوری و مینا بازار و پنج رقعات و انشای نعمتخان

و چهار عنصر میرزا بیدل علیه الرحمه و مثنوی سحر نجات اصفهانی و مثنوی تحفة العراقین

و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظهوری وغیره باشد از استاذ الاساتذه جناب مولوی

حاجی زین العابدین صاحب هنا و استاد مسلم الثبوت جناب میر مهدی الحسینی صاحب ثاقب

و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر (که جوار رحمت یزدان قرین حال ستوده

مآل ایشان باد) علم استعداد بمیدان اشتهار برافراختم و پیش دو اساتذه موصوف

مشق سخن ساختم هرگاه که توسن بیانم تا باینجا کشید جای آن دارد که مذاکره بمیان آرم

که سکه بر منشور لیاقت من زدند یعنی در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب

ثاقب صاحب ممدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلعش اینست جلوه آتش تا نه بستر اندازد

بخت من خواب از سر انداز د ؛ چنان بر زبان خود رانند که اکنون ضرورت اصلاح
بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز پیش جمعی از تلامذهٔ خود چنان ظاهر فرمودند که
ما هر در قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزند المنة لله که اکنون همین تعلیم این گروه
فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت مثنوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرائی
و رباعی نگاری با اساتذهٔ سلف پهلو به پهلو می تازد خاصه هنجار غزلسرائی این عاصی از
ملاحظهٔ دیوان ما هر که قریب الانطباع ست مطبوع طبایع معنی دستگاهان بهره یرور
خواهد گردید و اضح ضمایر خورشید نظایر باد که این عاصی در علم انگریزی نیز مهارتی
میدارد چنانکه از تعلیم رونلڈ ورڈسل صاحب بهادر بی ڈی اندرون عرصهٔ دو سال
بر محک امتحان جنرل لسٹ کامل العیار برآمدم و بعد از ان بمطالعه کتب و شرح قانون
تا مدتی اشتغال ورزیده در امتحانات اعظم مالگذاری و فوجداری و خلاصه نویسی
و ترجمه کامیاب گشته از گورنمنٹ برای هر امتحان لیاقت نامه جداگانه حاصل ساختم
اکنون از روی امتحانات عهدهٔ صدر الصدر عاصی را استحقاقی حاصل ست که از سرکار انگلشیه
که قدردان اهل کمال ست درخواست عهدهٔ ڈپٹی کلکٹری نمایم الله الله مرا نه وجه
پایابِ آنکه تا از عهدهٔ شکر یزدان سخن بخش و سخن آموز خود نه برآیم در ین بازار شعبده کار
کالای ناروای هیچمدانی خود وا ستایم - بنا ءً علی هذا القول ها دی در استان

شیخ مصلح الدین شیرازی مولد میگرایم سـه از دست و زبان که بر اید ؛
کز عهده شکرش بدر آید ؛ خداوندا این پردگیان خیال و ابکار افکار را
بر منصهٔ قبول جلوه گر فرما . و غازه پیرای
عرایس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از ماهر
است در آفاق بهره ور بخدمات هنرپروران
معنی دستگاه التماس اینکه اگر در کلام این
بی بضاعت خطائی یابند بذیل عطاش
بپوشند که بدان را بحرمت نیکان
بخشیدن عادت مستمرهٔ
ارباب کرم ست و بس
و صلی الله تعالی علی خیر خلقه
سیدنا محمد و علی آله
و اصحابه و
سلم
ـه

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در حمد باریتعالی عزّ اسمهُ

قطعه

ای شکوه حلم در طبع گران انداخته / طائر بی خان و مان در خان و مان انداخته

عاشقان را در هوای جنبش مژگان یار / بستر آرام بر نوک سنان انداخته

تابش انجم کرامت کرده در دُرّ یتیم / جنبش سیماب در آب روان انداخته

تازگی بخشیده در طبع عروسان بهار / مایهٔ عشرت بدامان خزان انداخته

در دبستان رموزت نکته آموز ادب / اهل عرفان را بدعوی ناتوان انداخته

ایکه از بست و گشاد ناوک انداز خود / عاشقان را در کمند امتحان انداخته

تا نگردد ره نورد عالم اسرار غیب / شهپر جبریل زانسوی گمان انداخته

شورش عشق ترا نازم که از افشای راز / نعرهٔ منصور شور الامان انداخته

در حریم تو که ره یابد که پاداش عمل / قدسیان را در تکاپوی جنان انداخته

قطعه

ایکه در تعلیم گاه نازموسی را بطور
صدگره بر رشتهٔ نطق و بیان انداخته

کرده در مصر دلم خیل نواسنجی مقیم
یوسف گم گشته را در کاروان انداخته

از شمیم طرهٔ طرار عنبر بوی خویش
بوی وحدت در مشام قدسیان انداخته

بادهٔ شوقت که مستغنی ست از درد خمار
ساز و برگ مستیش در بزم جان انداخته

نعمت حمد ترا نازم که شور لذتش
من و سلوی در دهان انس و جان انداخته

ایضاً در حمد

ای سینه ز داغ تو تماشاگه عنقا
وی دیده ز تاب تو پرافشانی حربا

فانوس شبستان جمالت ید بیضا
جاروب سراپردهٔ تو گیسوی حورا

از رشتهٔ دیدار تو چون عقد ثریا
تا زنگه حور جنان سلسله بر پا

یک شیوهٔ محبوبی تو جلوهٔ یوسف
یک پردهٔ رعنائی تو چشم زلیخا

مشعل بکف روضهٔ تو وادی ایمن
دیوانهٔ خلوتگه تو دامن صحرا

یک گردش پیمانهٔ تو گردش خورشید
یک نقش پریخانهٔ تو شهپر عنقا

دلخستهٔ راز تو انانیت منصور
لب تشنهٔ دیدار تو صحرای موسی

نو مشق دبستان رموز تو مقدر
نوخیز گلستان کنوز تو معما

در منزل تو بانگ درا شور انا الحق — در محفل تو نعرهٔ قل قل مینا
آشفتگی شیوهٔ عشق تو نداند — شوریده سر سلسلهٔ زلف چلیپا
نفسیکه بود ناطقه جوهر صنعت — لعلیست فلک صاعقه در سینهٔ خارا
از وادی شوق تو خضر توشه نیندوخت — جز گردش عمر ابد و آبلهٔ پا
در آرزوی دولت دیدار تو در حشر — همطالع امروز بود وعدهٔ فردا
تا قیس ز توحید تو سرمایه نیندوخت — آگه نشد از نکتهٔ یکتائی لیلا
جائیکه در آن جلوه بود وحدت ذاتت — از شرم حیان شق نشود پیکر جوزا

ماهر نبود لایق حمد تو ولیکن
بیتابی طبعش دهد آزادی انشا

قصاید نعتیه

در نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در صنعت عاطله

حَامِدُ اللهِ اَحْمَدُ العَالَمْ — هُوَ هَادٍ لِاطِّلَاعِ اُمَمْ
اَحْمَدُ حَامِدٌ وَمَحْمُودٌ — وَرَسُوْلُ مُحَمَّدٌ اَکْرَمْ
اَکْمَلُ العَهْدِ کَامِلُ الدَّهْرِ — مَلِکُ العَصْرِ مَالِکُ العَالَمْ
هُوَ مَسْعُودُ رَهْطِ اَهْلِ الوَرَعْ — هُوَ مَمْدُوحُ اَهْلِ دَارِ کَرَمْ

واصل سالك ومعصومه   هو اصل الاصول للعالم

صعد امصعد العلا كرما   هو سعد واسعد العالم

احمد الله لوله احمده   اسمه دام موردا الكرم

اصلح الله حاله وماله   كرم الواحد له كرم

احد ماراه مكهوله   اعدم الله داءه وعدم

سمحه صار سائع الكسراء   سلحه صارم السماء علم

اسس العلم اسس الاسلام   كل اهل السماء له اسلم

هو حر ومالك الاحرار   هو اصل واول الادم

رهط صلوا وسلموا وادعوه   واكرموا كل الدا الاكرم

سرمدا آله واولاده   سلم الواحد لهم سلم

سلم الله كلما رحموا   اكرم الله داره الاكرم

هم اولو الرحم هم اولو الكرم   هم اولو العدل كمل العالم

سلكوا مسلك السلوك دوام   طرحوا مطرح العلوم اعم

كل وال الرسول مسعود   كل عاص له اساء وعدم

ماهر احمد رسول الله   لحصول مرام المحكم

ایضا در نعت

تا فلک شد بیستون از شورهای پای من
تلخی فرهاد زهر آمیخت در صهبای من

شبنمم تا شد متاع در خور سودای من
ارض نیشاپور گشته وسعت صحرای من

کسوت بیتابیم را تار و پود دیگرست
خواب از چشم ملایک می برد غوغای من

از پی لیلای حرفی سر بسودا داده ام
بید مجنون سر کشد از گوشهٔ صحرای من

بسکه در اقلیم وحشت کوس شاهی میزنم
قیس را معزول سازد کاتب طغرای من

چون نباشم در خور مهر بتان کز سوز دل
بر متاع زلف باشد دست سودای من

سایه ام همسایهٔ زلف بتان تا گشته است
مادر وحشت نزاید جز شب یلدای من

یافت چون از وعده اش فرد التقدم بالشرف
وای من گر غافلم امروز از فردای من

فی المثل گر دیده ام بر سطح دریا وا شود
آب را در ورطهٔ خجلت کشد سیمای من

گرچه پامال حوادث گشته ام نیسان ولیک
نزهتی دارد چو گل طبع چمن پیرای من

آنقدر اندیشه ام را ساز و برگ خرمی است
کز برای خلد رضوان می برد انشای من

توسن افکار من در وسعت آباد خیال
جا نمی خواهد ولی از طبع نظم آرای من

در گذرگاهی که عالم تشنهٔ نظاره ایست
صد تماشا گشته وقف دیدهٔ بینای من

آرزو چشم تلاش جبهه سائی می کند
رنگ حیرت می پرد از وضع استغنای من

گلشن سرشار معنی دارم اندر آستین | روح مضمون تازه گردد از دم احیای من
در تلاطم گاه بیتابی بحکم جذب شوق | رو کشی سیماب گردد موجهٔ دریای من
زین نواهای پریشان نیست ما هر حاصلی | به که جان سازم فدا بر مرقد مولای من
احمد مرسل که باشد گوشهٔ ابروی او | کعبهٔ من قبلهٔ من مسجد اقصای من

مطلع ثانی

با خیال آتشینش سر زند غوغای من | جوش مستی همچو قلقل میزند مینای من
هست حاصل کام جان از لذت شربای من | میچکد بر یاد او خون دل از لبهای من
منکه مستی میکنم از بادهٔ خون جگر | نیست بر من منتی جز جام استغنای من
عارض و خط و کف پای و لب جان بخش او | یوسف من خضر من موسای من عیسای من
چون سویدا دلنشین گر الفت خاکش کنم | نیست گنجایش کسی حرفی زند برای من
هر کسی نازان بود بر منصب آبای خود | بر غلامانش بود فخر من و آبای من
تا بود تسبیح خوان مدح تو قندیل ملک | سرورا مقبول ساز این نظم خلد آرای من

ایضاً در نعت

ای جود تو بر تافته سر نخبهٔ یم را | وی بود تو بشگافته پهلوی عدم را
از مشرب صافی تو روشنگر خرشید | دریوزه کند نور چه بسیار و چه کم را

از عکس ضمیر تو اگر دایهٔ تکبیر و | توقیع سعادت که دهد لوح و قلم را

تا شد ز قدوم تو سرافرازی امکان | صد دا همه در دل ز حدوثست قدم را

در عهد تو کز عدل عدمیست عدیلش | جمعیت دل شانه کند زلف الم را

تا گشت سراپای تو ایمان مجسّم | از مصحف روی تو شد اعزاز قسم را

ای آنکه باقبال گدایان سرایت | نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را

قانونی جود تو ز آهنگ موافق | خارج شمرد زمزمهٔ لا و نعم را

با فرخی کاسهٔ دریوزه گدایت | بازیچهٔ طفلان شمرد کاسهٔ جم را

صد دایه ز ایجاد تو در دامن امکان | صد گونه خجالت ز وجود تو عدم را

بر چهرهٔ حق بین تو گر غازه نبخشد | گلگونهٔ شهرت که دهد نور قدم را

در دامن جود تو تقاضای مروت | شرمندهٔ معنی کند لفظ کرم را

گر عام کنی معنی ایثار و نوالت | بخشی چو گدایان رسد اسکندر و جم را

گر فتح شود باب شفاعت ز تو در خلد | رضوان بتواضع کشد اصناف امم را

از بذل تو اصناف خلش در دل همت | از ترک تو آلاف طپش طبع درم را

همسایگی از فقر تو با جاه و مناصب | همسایگی از زهد تو اکسیر کرم را

آزاد ز تو بیخ توصبیان و مجانین | زحمت ندهد شرع تو آهوی حرم را

قطعه

از طالع سرشار شهنشاه مدینه
هر فتنه بیدار نگون کرده علم را

در نعت تو شاها من دلباخته ماهر
از جوشش عقیدت چو دهد زیب قلم را

خونابه چاک جگر از عطسه فشاند
فرسوده الماس کند نوک قلم را

ایضاً در نعت

جاندار وی تو لذت دار دبجان دهد
دوری غم تو از غم دوران امان دهد

پیش رخ تو مسئلهٔ اضطرار من
طاوس را بشارت باغ جنان دهد

بیتابیم بعشق لب جانفزای تو
دل را نشاط زندگی جاودان دهد

نازم بفیض موسی عشقت که چشم او
بهر سگ تو مایدهٔ استخوان دهد

وقتیست کز برای همای وقار من
سیمرغ آب دانه و چرخ آشیان دهد

وقتیست کز فروغ ضمیرم انیس دل
از بهر روشنان فلک طیلسان دهد

وقتیست کز عقیدت خود ماهر حزین
صد بوسه بر نعال شه انس و جان دهد

سلطان چار رکن که فیضش شش جهت
اسلام را بشارت هفت آسمان دهد

چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب
تا جای خود بخنجر و گیتی ستان دهد

در گیرودار محکمهٔ عدل او قضا
خورشید را طبیعت آب روان دهد

مدح شگرف خندهٔ دندان نمای او
طبع مرا نشاط گل زعفران دهد

در وسعت [illegible] ازل اقتضای مصلحت — سرمایه شفاعت پیر و جوان دهد

روح الامین ز سدره [illegible] — تا جان خود بدلکشی پاسبان دهد

گلچین باغ دهر بفتوای عدل او — گل را ز تند باد حوادث امان دهد

بیچاره چرخ چرخ زند گر هزار سال — کی می تواند اینکه ز قصرش نشان دهد

خصمش [illegible] کند تا نه در نبرد — دل را به برهن غمزه نوک سنان دهد

مصر [illegible] اندران قدم — بیضای صبحش از ید بیضا نشان دهد

با هر [illegible] لب بدعا باز کن بهشت — وقت اجابتی که مراد جهان دهد

تا نوبهار گلشن روی تو خسروا — از خرمی مراد دل لامکان دهد

نخل رجای باغ حکم ترا [illegible] — سرسبزی مدام ریاض جنان دهد

باغ امید دشمن دین ترا فلک — آرایشی ز صرصر فصل خزان دهد

ایضاً در نعت

ای لذت خوان آفرینش — ای شور دکان آفرینش

ای نام تو شان آفرینش — نام تو نشان آفرینش

نام تو بود براوج افلاک — نام تو نشان آفرینش

با قیس محبت تو همراز — لیلای جهان آفرینش

با جنس مودت تو گردید | تزیین دکان آفرینش
تحریک بنان تو بنا کرد | آیین بیان آفرینش
مستی کن لعل نوشبارت | غوغا به فشان آفرینش
غوغای سگان کوچهٔ تو | مشکین دکان آفرینش
نخل امل عدوی جاهت | مرهون خزان آفرینش
اندیشهٔ جوهر تو مامون | از تیشهٔ دکان آفرینش
قد تو قبا قش نشانی | ای سرو جهان آفرینش
جویای نشان بی نشانت | بی نام و نشان آفرینش
عید و شب قدر صبح و شامت | ماه رمضان آفرینش
در چاه بکی اطاعت تو | دلو بیان آفرینش
آرایش نوبهار رویت | ترصیع جهان آفرینش
با وسعت مدح تو نگنجد | صحرای بیان آفرینش
فرخندگی کلام نامت | دفع خفقان آفرینش
از خجلت نعت تست ماهر | بی تاب و توان آفرینش
جان داروی درد دل عطا کن | ای جان جهان آفرینش

ایضاً در نعت

گهی بخندی و گه خنده را نگهداری — درین معامله مانا بکبک کهساری

متاع عشق من ارزان و غمزهٔ تو گران — نعوذ بالله اگر جان و هم بدین خواری

صدای نالهٔ من جز بگوش من نرسد — چنان بعهد تو شد منع نالهٔ زاری

شکست رنگ مرا مو میائی درکارست — که بو علی شودش مایل خریداری

هراس شحنهٔ عشق تو ایش عنان گیرست — ادا کند چه دل زار شرط دلداری

چنان ز دیده نریزم شراب الفت تو — که نیست جز می عشق در بدن ساری

ز فیض مائدهٔ درد عشق تو چه عجب — که وا رهد دل بمایهٔ از جگر خواری

چه درد در محبت چه غم غم جانان — که نیست گرمی بازار من ازان عاری

چه مشکلست که ابر مطیر گریهٔ من — کند بذوق تمنای تو گهر باری

رهین منت فیروزیم درین وادی — که خیل غمزه شکستم و هد بعیاری

کند ز خیره سری چرخ گر اعانت من — برد ز فطرتمن لذت جگر خواری

فدای لعل لبت گشتنم ازان سبک است — که هر بحیب گرانی کشم بسر باری

ز خوشش متاعی درد دلم عجب نبود — که وا رهد غم عشق از کساد بازاری

منم آن نیم که برفعتگه تجرد خویش — شوم معاند ناقوسیان زناری

اگر ز جنس وفا واسطی بیفشارم … کرا رسد که کند دعوی خریداری

بچارسوی خیالم زمانهٔ غدّار … کند نمایش حسن بتان بازاری

منم که پرده کشایم اگر ز چهرهٔ عشق … تجلی ید بیضا کند ز من یاری

منم که طالع من عشق دلبری دارد … که نیست نازش او جز بحضرت باری

محمد عربی کز غبار درگه خویش … کشد بچشم فلک توتیای بیداری

زهی جواد که بحر از او خورد دریا … بجنب ابر کفش لطمهٔ سبکساری

ز دلفریبی رویای صادقش چه عجب … که خواب او نکند آرزوی بیداری

چو پیش او نکند میل کاسه گردانی … دهد بقرص قمر مایهٔ نگونساری

کرا مجال بود ورش ورای زلف بتان … که بشکند دل وارستهٔ ز طرّاری

مطلع ثانی

نگاه چشم تو ماند بعنصر ناری … شمیم خلق تو چیند دکان عطاری

ز کهنگی بنا زحمتی بوی نرسد … زمانه را که تو از لطف خاص معماری

چنان بعهد تو شد انسداد جور و جفا … که چرخ هم نکند میل مردم آزاری

قضا نخواند ترا جز بقاضی حاجات … قدر نکرد بمقدور تو پرستاری

چو از خلوص زنم لاف خواری تو … چه حاجت است که خواهم ز آسمان یاری

خموش ماهر و بیگانه شو ز طول کلام — که فرض تست که پاس ادب نگهداری

عجب مدار که تعریظ ناشناسانهٔ تو — قبول شاه شود اندکی به بسیاری

نهند تهمت شر تا بنفس نافرجام — کنند تا بفلک نسبت ستمگاری

بود عدوی تو در دام نحیب اوهام — چنان ملول که صحت بدست بیماری

بود چو تشنهٔ دیدار تو شها **ماهر**
برشح جود تو جانش که تشنه نگذاری

ایضاً

ای خون بجگر ز تو حنا را — وی ساخته بیک خو و صبا را

از کفش تو در شب وصالت — معراج دگر بود سما را

در بوتهٔ ناز تو نیازم — بگداخت خیال ما سوا را

با فرّ فتادگان بامت — نسبت نبود بفرّ دارا

آواز تو در سخن در آرد — جان داروی علت صدا را

پرواز سعادت از که گیرد — بازو ندهی اگر هما را

طاوس چو بنگرد خرامت — چیند به نگاه نقش پا را

مفتون نگاه سرمه سایت — بی عشوه نه بنگرد شها را

صفوتکدهٔ ضمیر صافت — پیرایه‌ست دهد صفا را

کاهیده تنان جذب عشقت — ضرب المثلی ست کهربا را

احرام حریم تو چو بندد — صد بوسه دهم حنای پا را

تا زنگه ملک بکام است — در بزم تو نقش بوریا را

شادابی عارضت کفیل است — سرسبزی عالم بقا را

آوازهٔ صولت تو تابد — سرپنجهٔ رستم و غا را

شایستگی صباحت تو — شرحیست بیاض والضحی را

قطعه

ای آنکه ثنای منطق تو — جا داده بکلک من ادا را

ده برتریم بملک نعتت — زین گونه برآر مدعا را

شوقم بنگر که بلبل دل — بی گلرخ تو دهد صدا را

قطعه

ای آنکه وجودت آفریدند — سالاری خیل انبیا را

در حشر که روز رستخیز است — بی بهره مکن من گدا را

ماهر لقبم غلام نعتت — چشم کرمی بمن خدا را

ایضاً

در سینه داغ عشق تو پیدا کند کسی — آنگه تلاش دولت عقبی کند کسی

تا چند وصف آن قد زیبا کند کسی — تا کی بسیج عالم بالا کند کسی

تا چند جز بسوز تو سازد دل حزین — تا در چه پایه ترک مدارا کند کسی

حاشا که رخ بسوی بهشت برین کند — شاها بر آستان تو گر جا کند کسی

جایی که وا کنی لب معجز بیان خویش — دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی

وصف شگرف موی میانت نشان دهد — گر نال خامه از پر عنقا کند کسی

بر چشم نیمخواب تو تا دیده وا کند — کسب ادب ز نرگس شهلا کند کسی

روشن کند اگر نه سواد ولای تو — حاصل چه کام دل ز سویدا کند کسی

در دور باده نوشی مستان عشق تو — کی ناز بر طبیعت صهبا کند کسی

لوح و قلم وسائل عرض رقم شود — گر شمهٔ ز نعت تو انشا کند کسی

عادت بمدح تو که صفا در نورد اوست — شایان عشق تو نبود تا کند کسی

از ذکر لمعهٔ دُر دندان مصطفی — چشم ستاره دیدهٔ حربا کند کسی

هنگام پاره دوزی دلق گدای تو — همرشتگی ز سوزن عیسی کند کسی

چشم فلک کشد خلش خار حسرتی — در چشم پاسبان تو گر جا کند کسی

در گوش اهل ذوق رسد غلغل طرب — گر با سگان کوی تو غوغا کند کسی

در جلوه‌گاه شامت بخت عدوی تو — شرح درازی شب یلدا کند کسی

ما هم ز عشق زلف چلیپای مصطفی | خوش رشته‌ای که سلسله برپا کند کسی

ایضاً

کشم آه جگردوز ار بعشق تیر مژگانش | برآرم قیس را از وادی و خار مغیلانش

اگر لیلای عشق من زند دم از مسیحائی | کند تیمار چاک صبحدم تار گریبانش

ملائک از خیال او فتد در ورطهٔ خجلت | که دارد سحر بابل در لعل چاه زنخدانش

چگویم حشمت دیوانه‌اش کز رفعت طالع | بود دور قمر مشعل فروز کنج ویرانش

منم از اشک گلگون آن جواهر خانهٔ معنی | که نبود همسر در آبرو با لعل و مرجانش

شود گیتی ز ترک من نمایشگاه استغنا | دل خود را چه سازم وقف پرسشهای پنهانش

ندانم تا چها رنگین شود پیرایهٔ محشر | اگر عکسی فتد از نخل تابوت شهیدانش

ندانم تا کجا در خود نگنجم آتشهٔ خوبان | الا یا ایها المفتون نویسد گر بفرمانش

کسی کو ره نوردد دشت غربت گشت میداند | که باشد خوشتر از صبح وطن شام غریبانش

کسی کو در پناه سایهٔ زلفش همی خسپد | زلیخا چون تو ورزد عشق با خواب پریشانش

بخاطر از شبگردی غم جانان نمی گنجد | شبیخون بسکه بر دل زد سپاه تیر مژگانش

اگر از بوسهٔ زلفش شکن بر روی او فتد | توان کرد از شکست رنگ خوبان تاوانش

شود دیوانه‌اش گرد ره نوردد این صحرا | چه نازشها که بر اکسیر دارد خاک میدانش

مطلع ثانی

منم آن بلبل معنی که مضمون نسیبا شر
ادا گلچین و بندش جا بدیوار خیابانش

منم آن عندلیب باغ رفعت کونیا ساید
اگر دو تا که شاخ سدره و طوبی مگس رانش

منم آن منشی فطرت که قدرش هیچ نفزاید
عطارد لیقهٔ گرو ام گیرد از قلمدانش

منم آن قسری اقبال کو در خود همی بالد
چو باشد صوت موسیقار جان مفتون الحانش

زنظم و نثر خود آن گنج معنی در بغل دارم
که باشد نقد پرویز پایمال شوکت شانش

اگر از هدهد و شهر سبا گوید کسی حرفی
دل شوریدهٔ من قصه راند از سلیمانش

سلیمانیکه سازد باز پرس از کاتب قدرت
اگر بیرون نشاید شمهٔ از خط فرمانش

محمد شهسوار لامکان و عالم اسرای
که باشد شهپر روح الامین ایثار جولانش

بود قوس قزح عکس نگار قبضهٔ تیغش
بود چشم ملائک پرده دار تیغ عریانش

اگر جمازهٔ افلاک بند محمل شوقش
نجنبد تا نه جبریل امین گردد حدی خوانش

حریفی رند و مدهوشی که گردد خاک راه او
بود شایان وصفی کاهل دل خواند مسلمانش

تهیا بر حال زار ماهر مسکین ترحم کن
که دارد خرقه بر دوش نوالت ساز و سامانش

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب
تفسیر والضحی بکند از بر آفتاب

تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب
سازد وضو ز آب رخ کوثر آفتاب

گر وا کند به پیش رخت دفتر آفتاب
تار شعاع خویش کند مسطر آفتاب

در جستجوی عارض و زلف سیاه تو
دارد لباس شام و سحر در بر آفتاب

یک لمعه از صفای دلت بر در آسمان
یک ذره از ضیای رخت در بر آفتاب

سوزد در آستین ید بیضا ز رفعتش
مشعل فروز قصر تو گردد گر آفتاب

ظل اللهی و نیست شگفتی که بر زمین
شخص تو سایه نهد گر در آفتاب

جائیکه پرتوی فتد از نور رحمتت
از بیخودی ز سر فکند چادر آفتاب

تلخی فروش هجر ترا سینه گلشکر
سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب

زیبد که بهر تذکرهٔ شمع روی تو
پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب

گر عود الفت تو نسوزد به بزم چرخ
جز داغ انفعال چه سوزد در آفتاب

از انفعال صبح جبینت بسان تیغ
گردد رهین منت روشنگر آفتاب

در ورطهٔ خیال رخ پرضیای تو
گردد بسان کشتی بی لنگر آفتاب

گر کسب انجلا نکند از ضمیر تو
ماند به ارزشش کف خاکستر آفتاب

جز داغ خود سری نفروشد جبین او
طوف مدینه گر نکند از سر آفتاب

گرد بشنود که خاک رهت توتیای اوست | خواهد بجای آئینه اسکندر آفتاب
رشک سواد شام شود روز رستخیز | گیرد اگر لوای تو در محشر آفتاب
تا در تنور شوق تو تفسیده پیکرش | از بهر مطبخ تو دهد اخگر آفتاب
در چارسوی صفوت صنعتگه ازل | حیران تست آئینه و ششدر آفتاب
گردد پی زیارت مهر نبوتت | بر جسم بی ردای تو بیچادر آفتاب

شاها بروغمائی اخلاص آورد
ماهر عروس نعت ترا زیور آفتاب

ایضاً

بیا بیا که دلم شد شکار صبر و قرار | من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار
من آن نیم که بنازم بسینه بسمل | من آن نیم که کنم شکوهٔ تغافل یار
من آن نیم که بچینم دکان غمازی | اگر به پیش بتان وا کنم لب اظهار
من آن نیم که بتقلید بخت واژونم | ز راستی بخرم کجروی لیل و نهار
ز سنگ نازو لاشوب و شیشهٔ دل | من آن نیم که گریزیم در آبگینه حصار
من آن نیم که بود مشک من اسیر ختن | چو نافه که بود ناف آهوان تتار
من آن نیم که شوم شرمسار شهرت خویش | شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایثار

منم که چهره فروزم زخاک درگه او | که هست سینهٔ پاکش نشیمن اسرار
محمد عربی بادشاه کون و مکان | وکیل خاصهٔ یزدان و نائب مختار
فصیح اهل عرب تاجدار معنی و لفظ | که هست لفظ عربیش بمعنی بسیار
ریاض خلد بسرسبزی توجه او | مزین است بشادابی همیشه بهار
کسیکه بهر اکسیر صحبتش یابد | شود زترک زر و سیم مالک دینار
تبه سری که طریق خلاف او پوید | شود سیاه درونش برنگ سنگ سراز

مطلع ثانی

زهی لقای تو دلبند شاهدان بهار | سحاب فیض تو سوگند ابر دریابار

مطلع ثالث

خمیده از غم تو پشت گنبد دوار | خجل ز نشئهٔ عشق تو مستی سرشار
مقدمی بشهود و موخری بوجود | خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضمار
خجل ز نشئهٔ عشق تو مستی منصور | اگرچه نسبت زخود رفتگی انا الحق بار
گناه خویش بفتراک آسمان بندد | چو باز پرس کنی از زمانهٔ غدار
نوشت طالع خصم تو خط موجهٔ آب | گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع رابع

دل عدو ز نگاه تو در صف پیکار | رهین منت خمیازهٔ لب سوفار
اگر ز عدل کنی منع سرمهر چرخ | ززمهریر رسد قوت مرغ آتشخوار

دمد ز حسرت نظارهٔ تو در صحرا
بجای سبزهٔ بیگانه نرگس بیمار

تنها بحرمت نعتت که دلنشین منست
قبول ساز کلام من جگر افگار

نگه بحال من خسته کن که تا برهد
ز کلک کاتب اعمال نامهٔ فجار

بود ز نسخهٔ مهرت خلاصی ماهر
اگرچه نامهٔ اعمال اوست تیره و تار

ایضا در صنعت عاطله

سحر که طالع مسعود داد دل را سور
وداع درد و الم کردم و ملالم دور

مراد دل همه مدح محمدؐ مرسل
رسول عصر و امام الهدا و صدر صدور

رسول واحدؐ و محمود اسم اطهر او
سر عطا و کرم سرور کرم معمور

سمو سر او سما مطلع و ملک سالار
که گرد درگه او همسواد سرمهٔ طور

امام و مالک احرار و سرور آدم
مطاع عالم و راس همام و صدر صدور

امام و راس ملوک ممالک عالم
که رام و حارس درگاه او ملوک و حور

مدام در مدد او دم حسام صمد
همه ملائکه همدم و رام او مسحور

احاطهٔ در او مورد درود و سلام
دل مطهر او مصر علم لا محصور

لگام او هم او کاهسر سر محور
عماد لامع او صد ملال لمعهٔ هور

احد که مطلع مولود او مصرّح کرد
هلال وار گل رو که سرورم وارد
ملول و واله لمع کلاه ساده او
مدام مورد احکام او کدام کدام
مدام واله محکوم امر و حکم او
سماع حاسد او عود داعر مکروه

محل سالم کسر ای در آمده مکسور
مدام لمعه او لمع لماس ماء طهور
کلاه اطلس و گلدار و هم کلاه سمور
هما و هدهد و حمام و کرم و مار و مور
دم اسد دم مار و دم ملک دم حور
کلام و اصل او مسک و عطر کاکل حور

سرور ده دل او را که سرور دارد
دل بکدر ماهر هراس صد گور

ایضا در صنعت معجمه

چین جبینش نقش یقینی
زین فیض غبغب بین زیب جنت
بینی بچینش زینی ز جنت
بین نقش بیت تشبیب چینش
زینت بتخت جنت بجنتی
بجنت ببنیت تقت شقیت

فیضی بجنت زین نقش بینی
بینیش تخت نخشب ببینی
جنت ببینی زین پیش بینی
نی نغز نقشی زین نقش چینی
تخت بجنت جنت نشینی
خنجر تیغ تیزت چیزی نه بینی

جیشی به تیغ غیبی به پشت تت | ذی جیش غیبی حیثیت یقینی
نقشی به بیت زین سبنئی زن | بیستی بجنت زین نقش یمنی

زین بیت تشبیب جنت نه بینی
جز فیض بخشی شیخ یقینی

ایضا در نعت

نقد دل را غمزهٔ عشقش بتاوان می برد | یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد
پیچ و تاب سنبلستان دل شوریده ام | تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد
منت باد صبا خالی ز جور چرخ نیست | گر بیارد مژدهٔ وصل کسی جان می برد
شوخی نازکخیالی های خلد آشوب من | آب روی دستگاه حور و غلمان می برد
نغمهٔ جانسوز من سوز دپر و بال ملک | شیون بیتابی من خواب رضوان می برد
گریهٔ من میکند برباد طوفان نوح | اشک من تاثیر فیض از ابر نیسان می برد
خیمه زد تا عشق طفل نیسواری در دلم | اشک من ناموس بازیگاه طفلان می برد
الغرض ماهر ز ساز و برگ نعت مصطفی | بی سر و سامانی خود را به سامان می برد
سر و رامی لقب کز مخزن تعلیم او | جوهر ادراک متاع عقل و عرفان می برد
خاک راهش میشود کحل ما زاغ البصر | آب علمش داغ جهل از لوح امکان می برد

خندهٔ دندان نمای جوهر ابروی او
رونق بازار خورشید درخشان می برد

جلوهٔ او می برد از مهر و مه تاب و توان
یوسف من صبر و هوش از پیر کنعان می برد

هر که با خضر لبش در زد و نیاز جاودان
ساغر سرشار عیش از آب حیوان می برد

ساقی صافی نژاد دهر از وصف لبش
جام می در محفل عقبی پرستان می برد

با دل محزون اگر عاشق رود در کوی او
چاک دل چاک جگر چاک گریبان می برد

ایضاً در نعت

روضهٔ خلد بهاری ز گلستان منست
شاخ طوبی الفی از خط ریحان منست

سایه پرور د تماشاگه گلزار رخش
خانه زاد چمن سایهٔ مژگان منست

های و هوی و تپ و تاب دل وحشت زده
اثر نالهٔ زار شب هجران منست

سلک جمعیت و جمعیت سلک پروین
نظم شیرازهٔ اوراق پریشان منست

صبحدم جوشش گل دامن و دست گلچین
در غم هجر کسی دست و گریبان منست

درس نظارهٔ سرگشتگی وادی عشق
شوق آوارگی طفل دبستان منست

همزهٔ غمزهٔ آه و الف مد نگاه
وضع تعلیم فروشش خط پاشان منست

جوش نظاره که از عکس صفاهی پرید
نائب آئینهٔ او رخ حیران منست

در دیاری که بود جنس وفا ارزش من | بوی پیراهن یوسف به کنعان منست

گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس | سنگ دهلیزهٔ او لعل بدخشان منست

شوق دلباخته بر دست جنون مینازد | در ره عشق کجا نام گریبان منست

چیست سرمایهٔ ناموس طبیبان آخر | ننگ بیهوشیم و هوش بدرمان منست

در ره عجز چه با رتبهٔ عالی دارم | که ز خود رفتگیش مور سلیمان منست

در ره شوق دل منتظر و مژدهٔ وصل | چشم گریان منست و لب خندان منست

در تماشاگه افسردگی شمع رخش | خندهٔ صبح وطن شام غریبان منست

در خور سایهٔ گیسوی پریشان شده‌ام | رشک جمعیت من خواب پریشان منست

اثر افسانهٔ دیوانگی عشقم و بس | خط پر پیچ و خمش سلسله جنبان منست

سرخوش مستیم از بادهٔ ناب تجرید | شعلهٔ حسن رخش گبر و مسلمان منست

مطلع ثانی

صبح محشر لقب چاک گریبان منست | لذت خوان وفا شور نمکدان منست

خود فراموشم و منت نکشم از ساقی | مست دیدارم و بر هر نگه تاوان منست

مست ساقی شدم نشئهٔ دیگر دارد | که به هر کیف برین کیفیت احسان منست

ناقهٔ شوقم و در رهگذر جذبهٔ عشق | کعبهٔ دل بصد اخلاص حدی خوان منست

بلله الحمد که پاکیزه متاع الفت
شور بازار من و رونق دکان منست

الفت چاه زنخدان نبی دارم و بس
چشمهٔ آب بقا حاصل دهقان منست

از هواداری شادابی گلزار رخش
گل نورستهٔ فردوس بدامان منست

کشت زار املم از نم ابر جودش
حاصل دین من و حاصل ایمان منست

طفل نظاره ببازی سوی طوبی نرود
تا نهال قد او سرو خرامان منست

خاک راهش دل بیمار کند خاک شفا
گرد دهلیز او کحل صفاهان منست

جوش نظاره و شادابی گلزار رخش
ساز و برگ سفر خضر بیابان منست

ماهر از گرمی نعت شه ابرار بحشر
نم رحمت شرر تودهٔ عصیان منست

ایضا در نعت

نرود در سر شومی مریخ و زحل
تا نسایند پی دفع صداعم صندل

سازنش ناخن تدبیر من از رشتهٔ فکر
برگشاید ز هنر عقدهٔ مالاینحل

انگبین زار دلم از اثر عشق لبش
شهد ریزد و شکر خنده بکام حنظل

دستگاه سخنم از شکر صافی شکر
دست رد هم ندهد دایه بزنبور عسل

روح سحبان چقدر مائل گفتار شود
گر کشایم بجهان باب فصاحت مثل

وادی خاطرم از پرتو گلبرگ ترش　　یاسمین زار شود ار بشکیبد به اقل

زند از خانهٔ من خال حلاوت زنبور　　گر ز شیرین دهنان خیره شود شان عسل

ق

محتسب شیشه پندار زند بر خارا　　گر روم سوی خرابات و صراحی به بغل

کو بداند که بود زمرهٔ ارباب ریا　　همه بر شرط دغا و همه در نزد دغل

همه غوغای راه اند بستند و بر فسون　　همه سودائی جاه اند بستند بیر و حیل

تا زدم لاف گدازی بصنم خانهٔ عشق　　شد نفس سوخته سامعه جنگ و جدل

تا بود فرش ره معنی و لفظ سخنم　　خواب در دیدهٔ اختر شده خواب مخمل

حرف نفی ۱۲

زان خطوطی که بدل اشتمام از توحید　　نقطهٔ داغ سویداست بیان مجمل

وجه خوشحالیم اینست که از حب نبی　　فارغ از هر دو جهان گشتم و از علم و عمل

سرور کون و مکان شافع روز محشر　　کعبه گاه ابد و قبلهٔ که روز ازل

مطلع اُخرای

ضرب شمشیر تو تا شد بجهان ضرب مثل　　سرنگون پیش تو شد پیکر عزی و هبل

اثر چاشنی عشق شکر خندهٔ تو　　برد از یاد کسان معنی لفظ حنظل

گر ببیند کف بیضا صفا یخشت دریا　　روستایانه کشد حسرت حاصل بوحل

نوبت فرخی خود چو زند بر کیوان　　فلک از رعد بود گوش بر آواز دهل

باعث ختم رسالت شدنت نیست جزین — کان نهایت که تو داری بدل ست از اول

گر شود مصدر عشق تو دل مجزوسے — فارغ از ماضی و حالش کنی و مستقبل

گیرودار تو مصون ست ز فکر نقصان — اقتدار تو مبرّاست ز اندوه خلل

گر بغیر تو کشاید نظر از عشوه کسی — نگهش پردهٔ تصویر برآرد احول

رشتهٔ امر تو گر چاک عدم بر دوزد — رگ بسمل نزند سوزن مژگان اجل

زیب دستار شود گر سر فرخندهٔ تو — مهر تا بانی ادب از اسد آید بحمل

منهدم از لب شمشیر تو بنیان ستم — از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل

فطرت پاک تو تا شد شرف وضع جهان — دست و بازوی قضا گشته زمین بوس ازل

مثل ضرب تو ضرب المثل تیغ قضا — لقمهٔ حاسد تو لقمهٔ مهمان اجل

نسخه: حاسد لقمهٔ تو

تازه کاری چو کند در دل ما مهر نعت — بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل

ایضا در نعت

شود چگونه شها با تو همعنان نرگس — که هست چشم تو گویا و بی زبان نرگس

ز زلّه خواری عشق نگاه دلکش تو — هنر که بفرق بساید بفرقدان نرگس

بگلشنی که دران چشمکی زنی بمثل — چه تاب آنکه شود با تو همعنان نرگس

بمیهمانی لطفِ چمن طرازی کون　　ق　　اگر بعشوه کشائی به بوستان نرگس

شود ز شرم کلام تو بی زبان سوسن　　رود ز تیر نگاهِ تو بر سنان نرگس

اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد　　خرد به بیع سلم گلشن جهان نرگس

بچشم آنکه شود پایمال غمزهٔ تو　　برنگ سبزه بروید ز فرقدان نرگس

دمد بگلشن تقلید چشم عارض تو　　چمن چمن همه نسرین جهان جهان نرگس

شود ز چشم سخنگوی نکته پرور تو　　رموز دانِ نگاه و کرشمه دان نرگس

ز خاک پیری نعلین تو دمِ گلگشت　　متاع سرمه فروشد بعرشیان نرگس

اگر ز رشتهٔ دیدارِ تو خجل گردید　　که هست در چمن و هر ناتوان نرگس

بجستجوی گل عشوهٔ تو بلبل وار　　نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس

اگر ز دولتِ دیدار تو نشان یابد　　چه نازها که کند بر متاع جان نرگس

اگر بخواب به بیند ردای اطهر تو　　نهد بدوش مه مهر طیلسان نرگس

ز ساز و برگ هواداری صف مژه ات　　سزد که ریشه دواند بر آسمان نرگس

بدلفریبی جاروب آستانهٔ تو　　کشد نقاب مقیش ز کهکشان نرگس

اگر ز ابر هوای تو سازشی نکند　　چگونه وارهد از علت خزان نرگس

پی نثار تو شاها نگاه میدارم　　بکنج طبع خود این گنج شایگان نرگس

زبسکه یافت علو از مدیح تو چه عجب | که بار فخر کشاید بر آسمان نرگس

زبسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک
زبان بطعنهٔ سوسن کشادزان نرگس

سلام نعتیہ

السلام ای صاحب مُهر و لوا | السلام ای راکب عرش علا
السلام ای معدن حلم و حیا | السلام ای منبع جود و سخا
السلام ای انبیا را پیشوا | السلام ای سالک راه هُدا
السلام ای سجده گاه قدسیان | السلام ای ما من هر دو سرا
السلام ای مطلع انوار حق | السلام ای ماه اوج اهتدا
پرتو تو سایهٔ نور احد | سایهٔ تو پرتو نورِ خدا
السلام ای پیش قدر و رفعتت | عیسیٰ و داؤد و موسیٰ چون گدا
خسروا بهر خلاص عاصیان | در پریشان حالی روز جزا
دیگران نفسی تو گوئی اُمّتی | مرحبا اے شافع ما حَبَّذا
کیست در آفاق جز تو بهره ور | در کرم در لطف در جود و عطا
نام پاکت گشت ختم المرسلین | بر تو فرقان گشت نازل از خدا

ق

من چنین دانم که در دنیا و دین
افضل و اعلی توئی بعد از خدا

از تو شاها ماهِ هر مسکین تو
چشم دارد مغفرت روز جزا

ای خدا خواهم ز تو حُبِّ نبیؐ
ای نبیؐ خواهم ز تو حُبِّ خدا

قصاید منقبتیه

در عزای حضرت سید الشهدا خامس آل عبا علیه و علی جدّه الصلوٰة والسلام

سیل اشکم چو بستر اندازد
نخل ماتم ثمر در اندازد

دل رهین دلاوری شهی
که بروز وغا سر اندازد

خاصه در ترکتاز خونریزی
شور اللّٰه اکبر اندازد

تشنهٔ کربلا امام حسین
که دمش آب خنجر اندازد

تشنه کامی که موجهٔ جودش
نم خجلت بکوثر اندازد

تیغ لطفا ز آسمان سپرش
رخنه در چرخ چنبر اندازد

لمعهٔ جوهر شجاعت او
رعشه در چشم اختر اندازد

منکر مسند خلافت او
سر ببالین نگون سرا اندازد

حاسد جاهش از تنگ ظرفی
طرح بیدادگر در اندازد

ترکِ خون ریز چرخ در کیفر | برزمین طرح محشر اندازد
بھر تابوت عترت پاکش | مریم از فرق چادر اندازد
مطبخ جود شد ار دہ بھرے | ماکیان بیضۂ زر اندازد
گر بطوفان کربلا بمثل | ہمت او شناور اندازد
بھر تائید آشنایانش | کشتی نوح لنگر اندازد
تلخی ریشِ جان شیرینش | شور در عالم شر اندازد
گر بمیدان قتیل خنجر او | نعرۂ الحذر در اندازد
آسمان از شفق بمعرکہ اش | عود حسرت بمجمر اندازد
نردِ جان بازی مصیبت او | مُہرۂ غم بششدر اندازد
گر نگیرد بسایہ اش پرواز | طائر شوق شہپر اندازد

ماھر از ننگِ سایۂ عنقا
ظلِ مہرش بسر در اندازد

در منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیہ و علی جدہ الصلوٰۃ والسلام

زفیضِ منقبتِ نغزِ شاہ جیلانی | سزد کہ غازہ کشم بر رخ سخن دانی
بہار گلشن آمال است نسبے وجانی | طراز لوحۂ مجموعۂ مسلمانی

شهیکه بهر حصول سعادت بزمش
همای طالع کسری کند مگس رانی

شهیکه از شرف ذات خویش میدارد
نقوش عرش هویدا ز چین پیشانی

خجسته گوهر ایجاد کز دم فیضش
مصائب دو جهان شد سراسر آسانی

عروس معرفت عرش آستانهٔ او
حنای بسته فروشد بماه کنعانی

بجستجوی سراپردهٔ نشیمن او
سمند چرخ معلق زند بجولانی

گل ریاض نبوت چراغ خانهٔ دین
طلسم اعظم گنجینهٔ خداوانی

ز انفعال صفای غبار رهگذر او
سزد که آب شود سرمهٔ صفاهانی

دم حصول مناصب مقدم فیضش
فلک بدوش کشد خلعت نگهبانی

قضا ز روز ازل پیشکار همت او
قدر محاسبه بر دوش میر سامانی

باختصاص وجود حقیقت آمودش
نیاز و ناز زند لاف های نورانی

باشتمال ضمیر منیر حق بینش
گرفت معرفت حق دلیل بجدانی

خورد بمعرکهٔ عدل دشنهٔ غضبش
کند چو گرگ بروباه تیز دندانی

بر آستانهٔ عرفان پناه او شب روز
فلک ز قرص کواکب بکاسه گردانی

گرام جان بجز شاه او لیاکه کند
تصرفات نمایان بملک ربانی

چو عفو شاه تقاضای بذل عام کند
دهد بدشمن خود امن ما سوی جانی

زابر فیض تو صد چاک دامن دریا | ز رشح جود تو شرمنده ابر نیسانی

شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک | ملک بجان بخرد شیوهٔ پری خوانی

بجنس انس وجود تو هست فصل قریب | بجوهر تو بود عرض نوع انسانی

دمیکه سفرهٔ عام نوال تو بیند | خلیل گرسنه ماند بترک مهمانی

به بزم وعظ بتعلیم اهل خوف و رجا | حدیث معنی لا تقنطوا بشنوانی

رسد ز فیض تو عاصی بدرجهٔ اوتاد | شود ولی همه آفاق گر ولی خوانی

زیمن مدح تو شاها گدای تو ماهر | رساند تا بفلک نغمهٔ ثنا خوانی

قبول ساز کلامش که از نواسنجی
بود که تازه کند داستان خاقانی

ایضا در منقبت

گر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم | قدسیان بر در من از پی ایمای تسلیم

تاج نورانی او آبروی هفت اقلیم | دلق پشمینهٔ او غیرت گلزار نعیم

نیست در دهر کسی همسر فرد افراد | جوهر فرد محال ست که گیرد تقسیم

عالم نور بود سایهٔ غوث اعظم | لمعهٔ طور بود آیهٔ معراج کلیم

رمحهٔ ابروی او جوهر تیغ مریخ | نفحهٔ گیسوی او نافه گشای تسنیم

دمِ توصیف سرگیسوی عنبر بویش
روضهٔ طبع معطر شود از نشر شمیم

در تلاوتگه قرآن رخش جذبهٔ شوق
برد از یاد کسان معنی لفظ ترخیم

عقل کل از اثر معنوی تقلیدش
ورق اموزد دبستان رضا و تسلیم

در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب او
حاصل از وی چکنم گر نکنم لطف عمیم

مطلعی تازه سراید بحضورت ماهر
که وید روح تجرد همه در عظم رمیم

مطلع ثانی

ایکه روی تو بود تازگی باغ نعیم
وی چکد از لب لعل تو زلال تسنیم

بزمگاه تو بود واسطهٔ قربت حق
رزمگاه تو بود زلزلهٔ عرش عظیم

از شکوه تو چگویم که زبانش سوزد
عقل اول نبرد نام تو گر با تعظیم

گستره دام چو از بهر تو صیاد ازل
نسر طائر طپد از رشک تو چون نبض سقیم

زلف مشکین تو گر وا شود از امر قضا
روضهٔ خلد معطر شود از نشر شمیم

طبع دراک تو آئینهٔ انوار قدم
سینهٔ پاک تو گنجینهٔ اسرار قدیم

فقر از ذات تو وابستهٔ الطاف جدید
زهد از ورع تو شرمندهٔ احسان قدیم

لب لعل تو گرانمایه تر از لعل یمن
دم فیض تو سبکخیز تر از موج نسیم

ابر فیضِ تو اگر تر نکند دامن او | ما در بحر نزاید بجز اصداف عقیم
مدح گوی تو شها طرفه حشم میدارد | که بنوک قلمش خیل معانیست مقیم
گر کند شحنهٔ عدل تو سیاست بجهان | داغ بر دل خورد از حب درم طبع لئیم
بلبل منزلت و قدر ترا در پرواز | طائر سدره کند سایهٔ اخلاص عمیم
بسکه غرقاب خجالت شدم از طول سخن | به که آهنگ دعا ساز کنم با تعظیم
تا بود گوهر یکتای ثنایت نایاب | تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم

باد مداح تو غواص محیطیکه در ان
گوهر فکر رباید شرف از درّ یتیم

ایضا در منقبت

دم ز حبّ شاه جیلان میزنم | در دو عالم کوس عرفان میزنم
ساغرِ مدح شهِ عصیان گداز | در حریم کعبهٔ جان میزنم
میکنم وصف رخ نورانیش | آستین بر شمع ایوان میزنم
می سرایم نغمهٔ جمعیتش | طعنه بر زلف پریشان میزنم
مِثل گل خاشاک فرش روضه‌اش | بر سر و دستار خاقان میزنم
میکنم مستی ز جام عشق او | خنده بر صهبای رهبان میزنم

در تماشاگاه رقص بسملش
سنگها بر دُرّ غلطان میزنم

گاه عرض جوهر از زنده اش
چاک در پهلوی عمان میزنم

تا بود وابستهٔ نعلین او
صد گره بر رشتهٔ جان میزنم

تا نگهدارم سپئ جاروب او
سکه بر هر تار مژگان میزنم

نغمهٔ جانسوز اهل بزم او
در رهِ تقلید انیان میزنم

طرهٔ دستار وجد و حالِ او
همچو گل بر فرق رضوان میزنم

شرع میگوید که بانگ شطح او
در جوار اهل ایمان میزنم

عشق میگوید که خاک کوی او
بر جبین ماه کنعان میزنم

ذوق میگوید نشید وعظِ او
در سرای اهل بطلان میزنم

نوبهار فکر او گوید که من
آتشی اندر خیابان میزنم

شهسوار ذکر او گوید که من
دشنه بر شیر غرّان میزنم

سرورا آهنگِ مدحت صبح و شام
بر فراز بام کیوان میزنم

تاکنم مدح تو با خیلِ ملک
خیمه در گردون گردان میزنم

تا بمن لطف تو گردید آشکار
خنده بر غمهای پنهان میزنم

تا سگ کوی تو شد دلبند من
طعنه بر جاه سلیمان میزنم

تا شدم از خود فراموشان عشق — طبل غم بر بام نسیان میزنم

شعلهٔ عصیان سراپایم بسوخت — سر بکوه آتش افشان میزنم

ماهر همدم نوای خون چکان
در حضور غوث سبحان میزنم

ایضاً در منقبت

خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم — جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم

گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم — می نگنجد گفتگو جائیکه سحبانی کنم

بسکه در رویای وصلش کشیدن آرزوست — خواب را در چشم مست خود نگهبانی کنم

من بعشق روی او صهبای ریحانی کشم — تا فروغ مستیش پیوند روحانی کنم

دم زدن در عشق پاکش کی مجال کس بود — منکه مدحش میکنم صد شکر یزدانی کنم

حق مدحش کی شود از من سر موئی ادا — گر بسعی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم

بر درش دارا سری دارد که فرمانش برم — خواهد اسکندر بدرگاهش که دربانی کنم

ق

چرخ دون همت گر اندیشد که بر منزلگهش — از در و لعل ثریا گوهر افشانی کنم

منکه جان نازم اگر دستم دهد بر پای او — نقد جان ایثار بر طرز پشیمانی کنم

حرف چین جبهه اش حرز دل و جان منست — من کجا پروای نقش خامه مانی کنم

منکه شیدای جناب غوث اعظم گشته‌ام | گر شناسم خویش را باز خدا دانی کنم

بر در تو کاسه گردانست ماهر از ازل
پیش این و آن مبادا کاسه گردانی کنم

ایضا در منقبت

نیست حرفی ز تولای کسان یاد مرا | دلنشین ست ولای شه بغداد مرا
مایهٔ صبر و متاع دل و جان پاک بسوخت | الفت طوف مزار شه بغداد مرا
وا رهانید ز اندوه دل محزون را | لله الحمد که اسمای تو شد یاد مرا
بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم | چون خوش آید رقم مانی و بهزاد مرا
تیره بختم من و آن آنکه شانه صفت | عشق گیسوی تو سر گشته و برباد مرا
شوق‌ها داشت دلم بهر ثنای تو ولیک | اتفاقیست که در مدح تو افتاد مرا

ای اتفاق بدیهه نویسی ۱۲

قصاید مدحیه

قصیده در مدح شهنشاه جمجاه دکن حضرت بندگان عالی متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ جی سی ایس آی خلد الله ملکه و سلطنته

چکند لعل لبش پرسش بیتابی جان | موج دریا نشود همسفر ریگ روان

دلفریب است مگر رهگذر جذبهٔ عشق — که بهر نقش قدم موج سرابیست نهان

چه عزیز است غم عشق که در مصر وفا — شوق در دل فتد از بوئی پیر کنعان

چقدر نازکه از من گله سامان گردد — سینه را گر نکشایم پی تیر مژگان

طائر شوق مرا بال و پر از جذب دلست — چه خطر زانکه ز پرواز ندارد سامان

خلق گوید که جهان جلوه گه الوانست — من بهر رنگ بحیرت که چه باشد الوان

وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا — کوس اقبال سکندر زند آئینهٔ جان

وقت آنست که از پیچ و خم طرهٔ یار — کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان

وقت آنست که گر قحط ملاحت افتد — نمک مجلس اعیان شوم از طرز بیان

وقت آنست که از معدن فکر ماهر — گوهر مدح بسوغات پذیرد خاقان

مطلع ثانی

از هواداری اقبال خدیو گیهان — چمن دهر ندارد غم آسیب خزان

آنکه از رایت عدلش بجهان قایم شد — اعتدالیکه بود خیر امور دو جهان

آنکه در معرکه آتش تن بزبونی بدهد — اگر این ترک فلک تن ندهد بهر امان

آنکه شد قصهٔ شیر افگنیش ضرب مثل — آنکه شد خسته ز سهم نگهش شیر ژیان

شهریاریکه در آئین جهان سلطانی — خود قضا بسته بامضای رضایش پیمان

آن توئی خسرو جم حشمت کیوان پایه | وان توئی سرور فرخندهٔ برجبین نشان

از تو آید که کنی حاز صعب انگاری | از تو آید که کنی کار مشکل آسان

دم تیغ تو صفاهیس چو موج دریا | نوک کلک تو گهر ریز چو ابر نیسان

از نم جود تو سرسبزی کشت امید | وز کف راد تو پامالے ابر نیسان

سر بدستور رضای تو نهد خسرو کی | دل بمنشور ولای تو دهد قیصر و خان

تازه در عهد تو آوازهٔ اسکندر و جم | زنده در عصر تو شور نامهٔ اقبال کیان

جان شیرین مگس شور نوال تو بود | دل سنگیم هوس فکر تو دارد بجهان

مطلع ثالث

گر شود تیغ تو بر گردن مریخ روان | چرخ گردان چلپند گر نشود سنگ فسان

بسکه شد منجمد از سردی مهر گردون | خون اعدای تو مشکل که دود در شریان

چو کند ناز بجونگری تو ترک فلک | کیست خصمت که کند تکیه بجونگری جان

بیت ابروی تو در مطلع موزونیتش | انتخابی ست ز مجموعهٔ لطف یزدان

خسروا از شرف زمزمهٔ مدحت تست | که بود نغمهٔ من همدم تار رگ جان

از ثناگستری دولت پایندهٔ تو | کوس استادی خود میزنم اندر دوران

عرفی دهرم و گفتار مرا ساده مگیر | طالب عصرم و هنجار مرا سهل مدان

گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور
گر پذیری پی ایثار تو باشد شایان

خانه زاد کهن و فدوی شاهٔ کنم
اینقدر بس که بنازم بهمین نام و نشان

ما هر اکنون علا گوش که در حضرت شاه
خارج آهنگ بود زمزمهٔ طول بیان

تا زپرکار قضا دایرهٔ چرخ بود
گردش آموز هیولای نقوش اکوان

باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ
باد ائیکه بود گردش گوی از چوگان

قصیدہ بتقریب تقرر نواب مستطاب عالیجناب وقار الامرا بهادر بر منصب جلیلهٔ وزارت دکن

تا شدم با سر گیسوی کسی قصه طراز
گشته هر رشته من سلسلهٔ عمر دراز

پنبهٔ گوش من از ساز سراپرده کیست
که بگوشم نرسد جز سخن او آواز

گر کشم بادهٔ پرجوش میخانهٔ دل
نشه زایل شود از جام شراب شیراز

یارب این چیست خم و پیچ نیازم آخر
گر نباشد ز من بی خبر او ضاع نماز

موسی نطقم و در مصر سخن خامهٔ من
جلوهٔ نیست که از عشوه نسازد و مساز

دم تسخیر غزالان معانی ز خیال
کهربای دلم از کاه رباید انداز

حرف حرف دهنم طعنه زند بر گوهر
لفظ لفظ سخنم فرق زند بر اعجاز

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست — که بود پیکر خورشید ازان وقف گداز

همدم زخمهٔ تار سخنم نیست عجب — که شود زهره باهنگ نوایم دمساز

چشم بد دور چه پیچیده نوائی دارم — که بدورش نرسد سلسلهٔ زلف دراز

گل نورسته بود خندهٔ افسردهٔ من — دل وارستهٔ من محرم یک قافله راز

مرهم ریش دلم عینک چشم محمود — ساز و برگ قلمم مروحه جنبان ایاز

شور ناهید بود زمزمهٔ تار دلم — جام جمشید بود در نظرم لعبت باز

فکر عرفی اثر نطق پریشان منست — گرچه از همدم و او ناز کند بر شیراز

بسکه باخویش سر و برگ نشاطی دارم — قرعهٔ فال زند بر رخ من مژدهٔ راز

مژده اینست که اینک بتمنای جهان — بر رخ اهل زمن باب مسرت شده باز

یعنی از نغمهٔ تجدید وزارت بدکن — گوش عالم شده نعم البدل پردهٔ ساز

آسمان مرتبه نواب وقار الامرا — آصف عهد و ارسطو دم و شاپور نواز

لمعهٔ گوهر رخشندهٔ کان فاروق — قرة العین وزیر شه معراج طراز

مطلع ثانی

ای که در پنجهٔ تو فرق عدو طعمهٔ باز — واله سرو قد و قامت دلجوی تو ناز

بندهٔ حلقه بگوش تو عتیق و آزاد — چاکر خرقه بدوش تو وقار و اعزاز

نغمۂ ذکر

شعلۂ فکر ترا گرمی فطنت ہمدم　　نغمۂ قدر ترا پردۂ کمنت دمساز

طالع اوج تو چون بال ہما در رفعت　　بلبل قدر تو چون فکر رسا در پرواز

چار سمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم　　شش جہت از پی تکریم تو محو تک و تاز

صف بصف روبروی مسند تو اہل کمال　　جوق در جوق بہ پیش تو دل اہل نیاز

قطعه

من نگویم کہ باندازۂ افزایش قدر　　یافتی خلعت این منصب با زینت و ساز

بلکہ بر صدر وزارت پی تسخیر جہان　　گشتی از مصلحت حضرت بیچون ممتاز

بسکہ درگاہ خدا مامن امید و رجاست　　ماہر اینک بدعا تکیہ کن و ہرزہ متاز

تا کند خامۂ من سرزنش معنی و لفظ　　تا دہد غمزۂ آن درس حقیقت بمجاز

داورا سایۂ کلک تو بود بال ہما
غمزہ اش با فلک عربدہ جو قصہ طراز

در مدح جناب نواب عظیم جاہ بہادر غفران مآب

جلوہ اش تا نہ بستر اندازد　　بخت من خواب از سر اندازد

شرر افروز آہ آتشبار　　حلہ بر سمند را اندازد

می سر جوش تلخکامی من　　زہر در کام شکر اندازد

کین فلک دشمن ست و بدنام　　ہر زمان فال دیگر اندازد

گه ز خاور برد به باختر م | رخت من گه بخاور اندازد

دل بدست آورد و بدستانم | خواهدم تا زپا در اندازد

تکیه سازم چو بر مداراتش | بالش آسا به بستر اندازد

هان چنین ست کار او ز همه | نه همین کار من بر اندازد

در سر هر که آرمیدش جان | باد طول امل در اندازد

پای زاهد رباید از عزلت | دام از زلف دلبر اندازد

گه بچنگ زرش فریبد باز | گه بچنگ و بزم در اندازد

هیچ خاری زپا نه برگیرد | که نه در چشم دل در اندازد

گو بکن هرچه میکند دوران | تا کجا سنگ بر سر اندازد

بشنود گر شه عدالت خو | هر نگونش بکیفر اندازد

خسرو دهر و داور دوران | که بجاهش جهان سر اندازد

اسد الله دوله آنکه هیبت او | زهره شیر صفدر اندازد

صولتش حمله آرد ار بفلک | رخنه در چرخ چنبر اندازد

فتد از چرخ خوشه پروین | گر بستم تگاور اندازد

ق

تیغ طناز او بجلوه ناز | برقع از روی خودگر اندازد

خنده بر نور مهر و ماه زند — خاک بر آب گوهر اندازد
رستم آید چو در صف رزمش — گر نه تن در دهد سر اندازد
در صف اهل رزم روز وغا — طرح آویزشی گر اندازد
حمله انگیز نعره انگیز — خنجر انداز خنجر اندازد
بر کشاید چو درج خلق عظیم — چاک در جیب عنبر اندازد
آفتاب از شفق به انجمنش — می گلگون بساغر اندازد
ق
چیست دانی که خور ز مهر مدام — در جهان پرتوی در اندازد
بهر دفع گزند چشم بدش — آسمان هیکل زر اندازد
داورا خامه ام بمدحت تو — بر ورق مشک و عنبر اندازد
کن نظر بر زمردین قلمم — تا چه بر سیم گوهر اندازد
شاهد طبع من ز بس خوبی — از فلک عشوه ها بر اندازد
با چنین فرخی بود صد حیف — که شهم از نظر در اندازد
ما هر اینک برسم اهل دعا — در سخن طرح دیگر اندازد
آسمانت مدام قرعهٔ فال — بر مقاصد برابر اندازد
دشمنت را زمانه در تاخیر — تا ابد کارها بر اندازد

کار امروز ه اش نهد فردا
زان بفردای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جاه بهادر اسدالدوله (در صنعت عاطله)

اسدالدوله مدار امرا
عادل و داور و مدار صلحا

علم اکرم او در عالم
همه ورد سحر و ورد مسا

مدح او را هوس سطر دهد
کلک آسوده مآل سعدا

هر مراد دل او حاصل او
کرد او طالع او کار سما

همدم روح ملک او هم او
همرو و همدم و همگام هوا

دل او مصدر او رادِ کمال
صدر او محرم احرام دعا

حاصل او دُرِ آمال و مرام
واصل او گهر سلک دعا

لمعهٔ صارم او لمعهٔ مهر
سکهٔ درهم او دام هما

سر او مطرح اطوار سدا
در او درگه ماه و سها

عهد او مورد اسرار حکم
عهد او وارد مدار کملا

رسم او سالک راه ادراک
اسم او صدر و امام حکما

همسر موکمر او رک گل — ساعد عادل او محو ادا

هرکه دارد سر مدح ممدوح — گردد او صدر صدور کملا

حملهٔ معرکهٔ او آرد — در سر مهلکه روح اعدا

حاصل عمر عدو ممدوح — طرهٔ کامله آه رسا

طعمهٔ دام ودد و مور و مار — گردد ارواح حسود و اعدا

لحد و گور سلم گردد — حاسد درگه او را ماوا

دارد آماده دگر مطلع مدح — ماه هم مطلّع مهر و ولا

مطلع دوم

اسد اهل دول مهر علا — اسد اهل دول ماه ولا

مورد اهل دول درگه او — کار عالم در او کرده روا

لله الحمد عماد در او — حاسد لمعهٔ او طور سها

عالم و عادل و مرد صالح — آمر و عامر و صدر امرا

عمدهٔ اهل دول ممدوحم — حاصل دوحهٔ کارم همه ها

حاصل الامر دل او دارد — سر محمود اساس دلها

مورد علم دل اطهر او — مصدر حلم کلام والا

مدح ممدوح سگالد هرکس — همه بسلسلهٔ ورد و دعا

داد الله و محمد ماهر — سرّ او را اند و هر دو سرا

سرمدا حاصل او گردد سور — دل ممدوح صمد گردد وا

عطر آمال معطر دار او — طرّهٔ کام و مرام او را

صدره دام محل الاسرار — عمره کملها طولها

ق

کلک را حوصلهٔ جود و ملک — مدح او گو که عطا کرد اما

طرّهٔ مهر معطر دارد — کاکل سطر عروس املا

در مدح جناب نواب خانخانان بهادر

سیل اشکم تن بطوفان میزنم — قطره ام پهلو بعمّان میزنم

سوزن مژگان کند تیمار من — صد گره بر رشتهٔ جان میزنم

از دم گرم و لب سردی که هست — شبنم آتش بدوران میزنم

بهر عرض جوهر ارزنده ام — بر فراز چرخ جولان میزنم

زندهٔ جاوید م از فیض سخن — می بکام آب حیوان میزنم

در تراشش معنی شیرین ادا — تیشه چون فرهاد بر جان میزنم

ستگاه ساز و برگ معنی ام — گرچه جان و دل بجانان میزنم

ر نهادم آتش از طبع منست — طعنه بر آذر پرستان میزنم

ارف دستانسرای معنی ام — می سزد گر لاف عرفان میزنم

از سویدا تا سواد وی یافتم — خنده بر طفل دبستان میزنم

خاطرم آئینهٔ گیتی نماست — جام جم بر کوه نسیان میزنم

از فروغ جوهر عرض بیان — صیقلی بر مهر تابان میزنم

تا ندانی ساز کلکم بی نواست — دست رد بر عود دوران میزنم

گل بجای سنگ از پاس ادب — (نام ساز) بر دل دیوانه پنهان میزنم

عالمی دارد سر و سامان من — دم ز ترک ساز و سامان میزنم

سینه را بی یوسفستان رخش — در لباس پیر کنعان میزنم

هم بتقلید دل صد پارهٔ — چاک در جیب و گریبان میزنم

سیر گلشن در شب مه می کنم — باده در فصل بهاران میزنم

لحن داؤدی کند دمسازیم — تا نواهای پریشان میزنم

از نی کلکم که ساز بیخودی ست — دشنه بر تشهیر سلمان میزنم

گر پژوهی باعث فیروزیم — در جوابش نغمهٔ زینسان میزنم

محو توصیف جنابی گشته ام
گز و لایش دم به برهان میزنم

تا کشیدم سرمهٔ اخلاص او
خنده بر کحل صفاهان میزنم

مطلع ثانی

بانگ مدح خانخانان میزنم
عندلیبم فال بستان میزنم

در نهادش نیست چیزی جز صفا
دل بمهرش میزنم هان میزنم

گشته ام اندازه دان صولتش
طعنه بر سام نریمان میزنم

لالهٔ شاداب علم و حکمتش
بر سر بقراط و لقمان میزنم

در فصاحت نطق او گوید که من
دوش همتائی بسحبان میزنم

تا شود وابستهٔ تزئین او
سکه بر رنگ نگینی کان میزنم

تا نه در راه ولایش دم زند
چابکی بر جنگ دوران میزنم

طائر طوبی کند دمسازیم
تا بطرز خاص دستان میزنم

ماهرم چون مهر در ملک سخن
کوس استادی نمایان میزنم

قصیده بتقریب جلوس میمنت مانوس حضور پرنور حضرت بندگانعالی متعالی ظله العالی

هجوم فکر بلند م چو کرد پست مرا
گره کشائی من کرد عقل عقده کشا

صلاح ترک سکون داد طبع مخدوم
که تا ز سیر و سیاحت شود حواس بجا

بحکم آنکه ز سیر است تمتعی با بم
کشید طالعم آنجا که بود دام هما

ز باریابی آن سرزمین رشک بهشت
دل بکدّ رهین شد رهین عشرتها

بچار سمت کشادم نظر ز غایت شوق
که بیکلام همین است جنت الماوا

هوای باغ جنان و فضای نهر روان
دوای جان حزین بود متفق یکجا

عجیب قصبه و محل بود رشک قصر ارم
که پیش او بود این قصر چرخ کهنه سرا

ز نزهت چمنستان روح پرور آن
چمن چمن ز مسرت شگفت خاطر ما

فزود نور نظر عکس جلوهٔ نرگس
نمو و نشو بهی سیر عالم بالا

بچار سوی چمن بلبلان ز جوش طرب
ترانه سنج و بشاشت کنان و نغمه سرا

ز استماع نوا سنجی و سماع طیور
در هزار مسرت بروی من شد وا

ز عندلیب چمن زاد کردم استفسار
که محو تهنیت کیستی تو گفت خوشا

هنوز بیخبری تا کنون ندانستی
بگوش تو نرسید این نوید عشرت زا

قرار یافته جشن جلوس سلطانی
که هست سایهٔ پروردگار بی همتا

نظام و ناظم اورنگ شاه آصفجاه
که هست رایت او چتر بهمن و دارا

چسان نه ناز بذاتش کند سپهر بلند
که هست شوکت فغفور را درش ماوا

اگر ز موجهٔ جودش نمی نه بر دارد
شریک سودهٔ الماس گردد آب بقا

ز طبع روشن و سیمای طور منظر او
بجاست خواهش از رشک مهر و ماه و سها

فروغ دیدهٔ بینش ضیای چشم خرد
مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا

دو چیز بهر شهنشه عطیهٔ ازلی است
یکی رعایت خلق و دگر رضای خدا

ز بیم خشک لبی در پناه او آید
زند چو لاف ز جود دامن دریا

پی نثار نشاط و سماع تهنیتش
می اصول بچنگ است گنبد خضرا

چو حرف جشن جلوس شهم بگوشم خورد
زبان بشکریهٔ استماع شد گویا

شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت
بآستانهٔ گردون نشان جبین فرسا

چو شد مشاهدهٔ احتشام دربارش
چو شد معاینهٔ محفل سرور آرا

بفر حیتیکه بیانش نمیتوان شد
بعشر تیکه بود ترک شرح او اولا

رقم ز خامهٔ عنبر فشان خود فی الحال
بتهنیت غزلی تازه ساختم انشا

غزل

نگه ز آئینه کاری کاخ حیرت زا
گرفته لذت لطف نگاه بازیها

حریم روضهٔ تو رو کش ارم باشد
که هست مرکز صد لولیان حور لقا

سزد که قصر تو تابد رخ از ضیای فلک
که هست کوکبه اش آبروی طور و سها

شکوه و سطوت دار الاماره شاهی
نوید فتح رساند بساکنان سما

بفضل خالق کونین و مالک دارین
خجسته باد ترا این جلوس دهرآرا

فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد
بود بعهد تو گردش بگردش دنیا

دم جلوس تو بالای تخت موروثی
شده بلند ز انجم صدای صل علی

ز انبساط جلوس بهار مانوست
نهال گشته نهال امید شاه و گدا

قصیده ام به ثنای شه فریدون فر
هزار شکر که پذیرفت صورت املا

بتازگی نهال بیان سمی نازم
اگرچه یافته از سلسبیل نشود نما

پی مشاهده رمز شاهد سخنم
دل رمیده بچشم بتان کند ماوا

مگر ز ذات تو باشد مرا امید قوی
که از قبول دهی عز و افتخار مرا

شتاب کن بدعا ماهر اختصار طلب
که نیست طول کلامی طریق اهل صفا

همیشه در چمن دهر تا بگوش رسد
سرود قمری نالان و بلبل شیدا

ز دست برد صبا از نهیب معدلتت
چو شانه دستگه گل مباد چاک قبا

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سی ایس آی

ای ضیای سپهر عزت و جاه
عالم افروز باد اختر تو

از تو بر خاندان قوی شرف است | بسکه عالی فتاد گوهر تو
چون ننازم بتو که میدانم | نیست کس مثل تو برابر تو

ق

بسکه شام و پگاه اهل نظر | حلقه هاے زنند بر در تو
صید دلهاے عالمی کردن | صید ماهی ست بیگمان بر تو
خشم تو ہا کسے زیان ندهد | گلفشان ست طرفه آدر تو
نخل طوبی بخاک می غلطد | جلوه آراست تا صنوبر تو
میدهد از نسیم خلد پیام | طرهٔ کاکل معنبر تو
جاودان باش با طرب که مدام | هست اقبال چشم بر در تو
خنده بر پیر چرخ زن که کنون | شاهد مدعاست در بر تو
آنکه نازش کنند اهل جهان | بر کمالات هوش پرور تو
قایل نکته دانیت چو منم | در خفاے تو هم برابر تو
نقشهاے خیال رنگینم | نفرستم مگر بمنظر تو
قدردان تو باد ایزد و بس | که بود قدر شعر من بر تو

قطعه بتقریب استماع شیرافگنی حضور پر نور حضرت
بندگان عالی متعالی مدظله العالی

تو کام اہل جہانی جہان بکام تو باد | نگین ختم شہامت شہا بنام تو باد
بزرم چرخ بود تاکہ احتشام نجوم | بلند در دو جہان کوس احتشام تو باد

ایضاً بتقریب عید الضحیٰ

فرخ نوای تہنیت دلکشای عید | در حق دشمنان تو اللہ اکبر ست
تا انقلاب ابلق شام وسحر بود | رام تو باد گاو زمین زین چہ بہتر ست

قطعۂ تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی حاجی حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم

اِذْ حَصَلَ الْخِطْبَةُ مِنْ فَضْلِهِ | لِلْاَخِی الْاَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَة
خُضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرْحَةِ | قَالَ بِهِ اقْتَرَبَ الْمَيْمَنَة

رباعی نعتیہ و صنعت عاطلہ

سالار امم سرور سر لولاک | گرد رہ او سرمۂ اہل ادراک
آدم ہمہ را اوّل واو اوّل او | راس الاسلام و سرور مہر و سماک

مثنویات

مثنوی اول موسوم بہ نغمۂ سخن

باز بر آنم کہ ز نیروے کلک | گوہر نایاب در آرم بسلک

باز بر آنم که ز فکر بلند | خیل معانی کشم اندر کمند

باز بر آنم که بتقلید یار | بر ورق نامه به بندم نگار

باز بر آنم که گشایم نفس | طائر طوبی کنم اندر قفس

باز بر آنم که بر نگین مقال | لاله و گل را بدهم خا کمال

از پی اندیشهٔ حسن خطاب | باز بر آنم که گشایم نقاب

چیست سخن پروری و شاعری | سحر حلال و هنر سامری

چیست سخن مایهٔ کار آگهی | گلشن سرشار هزار آگهی

چیست سخن جوهر عرض کمال | آئینه دار رخ جاه و جلال

چیست سخن مایهٔ عیش و نشاط | روشنی انجمن انبساط

ولوله در جان نشاط از سخن | غلغله در خیل و رباط از سخن

قافله در قافله نقش و نگار | مرحله در مرحله جوش بهار

مست می لعل و حریف الست | رند می آشام و صبوحی بدست

تازگی باغ ارم نام اوست | دلدهی دیر و حرم کام اوست

چاشنی شور زبانها سخن | روشنی خلوت جانها سخن

شد ز سخن نام نکویان بلند | شد ز سخن پایهٔ شان ارجمند

در دل گلزار ارم ریشه اش — بر رگ صحرای جنون تیشه اش

نیست شگفتی که به آب سخن — بشکفد از خاک شهیدان چمن

نور سحر جلوهٔ از رنگ او — خون شفق ماتمی رنگ او

نشئهٔ سرمستی جانها هم اوست — همدم و دمساز فغانها هم اوست

نبض گشای رگ فکر سقیم — نیست بجز جوهر طبع سلیم

منکه بیکبار ورق ناگزیر — میکنم از خامه روان جوی شیر

گردد ازین شیوهٔ شیرین کمند — شیون فرهاد و جنونش دوچند

خامهٔ من در روشش ارجمند — می نکند جنبشش ناسودمند

در روش خاص سرایم سخن — عام کنم شور نوای کهن

در سخنم طالع اسکندریست — نال قلم ریشهٔ بال پریست

در سخن استاد همانا منم — مانی و بهزاد همانا منم

زخمه نه بر تار جگر میزنم — قال دم مرغ سحر میزنم

از نی کلکم دو جهان پر صداست — رشح قلم قطرهٔ قلزم نماست

تا نکشد غازه ز خون جگر — شاهد نطقم نشود جلوه گر

پیکرش ار خامهٔ مانی کشد — بر نمط یوسف ثانی کشد

دیدهٔ او گر مژه برهم زند — کی فلک از عشوهٔ خود دم زند

از رقمِ معنی مینو سرشت — غازه کشم بر رخ اهل بهشت

گر صفتِ عارض گلگون کنم — سامعه را موج شفق گون کنم

نامه بتقلید نظامی ست این — سرورق نظم گرامی ست این

ناظم نظمیکه نظامی بود — پیرو آن ماهر نامی بود

گرچه درین دایرهٔ مهر و ماه — ماهرم و مهر ندانم زجاه

انتخاب مثنوی دوم موسوم به مظفرنامه و ملقب به نگارستان معنی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنامیکه نامی کند نامه را — گرامی کند نقش سرنامه را

فرازندهٔ اطلس هفت رنگ — نوازندهٔ رعد چون کوس جنگ

تجلی مظهر حقایق از وست — ترقی ماه دقایق از وست

نه خلوت گزینان بزم شهود — زشمع ولایش برآرند دود

که انجم پرستان آذر نفس — بدل داغ مهرش بسوزند و بس

سپهر از هجوم مه و اخترش — سراپردهٔ زر افشان بر درش

زمین از عروسان فصل بهار — کند در جهان رنگ او آشکار
نظر تازه رو از تماشای او — بصر سرمه جو از تجلای او
ز نیروی خود آفریده بهم — بهار و خزان چون وجود و عدم
چو شد کار ایجاد عالم تمام — قضا شد بعقد در خیر الانام
که تا غازه بر روی عرفان کشد — نقاب از رخ دین و ایمان کشد

در نعت گوید

شه لامکان تا ز عرش آستان — مشرف کن وضع کون و مکان
رسول دو عالم شفیع الامم — تجلی نور حدوث و قدم
بنامش چو طغرای ملت شده — مسجل بختم رسالت شده
دُرِ مهر ب گوهر تاج او — مکان لامکان عرش معراج او
چو بگذشت از آسمان پایه‌اش — سر انداخت بر پای او سایه‌اش
نبوت کمر بسته بر درش — رسالت هوا خواه و فرمان برش
بشارت ده بوستان جنان — خبر آور از گوشهٔ لامکان
یم فیض او بر ره دین سبیل — ز لب تشنگانش یکی سلسبیل
تولای او اصل ایمان بود — تبرای او وصل نقصان بود

شود الفتش روزی جان ما | تولای او عین ایمان ما
که تا روح گیرد سکونت به تن | نیارم نفس جز دم پنجتن
خدایا بر آل و بر اولاد او | بر اصحاب و ازواج و احفاد او
رسان تحفهٔ بهترین سلام | همین تا بفردای یوم القیام

در معراج گوید

شبی چون صباح و مسائی چو روز | چو جعد بتان دلکش و دلفروز
سوادش ز خال بتان نعیم | بیاضش ز بیضای عرش عظیم
شده کام بخش عشا و عشا | سوی خوابگه شد شه دوسرا
بخوابیکه بد عین بیداریش | بمستی نگهداشت هشیاریش
درین عرصه شد امر رب جلیل | که تا لامکان پی کشاید خلیل
شد آماده جبریل بهر عرب | (ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم) بهمراه وی مرکب منتخب
براقیکه مانا به پروین دمش (مانند) | مصفاتر از ماه کامل سمش
چو روح الامین زد به بطحی قدم | مشرف شد از روضهٔ محترم
نبی را هواخواه درگاه کرد | ازان حال سربسته آگاه کرد
شه شهسوار براق جنان | ز بطحی روان شد سوی آسمان

چو اشهب با قصای فرحت رسید · بیکدم با قصای اقصی[نام مسجد ۱۲] کشید

شده شاه گیتی وران ترکتاز · با نبوه پیشینیان سرفراز

از انجا بسدره عنان تافته · سکونتگه قدسیان یافته

ز سدره گزشت وز رفرف گزشت · طبقهای هفت آسمان درنوشت

ز خلد وزد وزخ مرورش فتاد · ازان راه تا در عبورش فتاد

ز کوثر وضو کرد آن سرفراز · که تا سجدهٔ شکر ریزد بناز

ز عرش وز وادی قدسی نشان · نظر دوخت بر صفحهٔ لامکان

حجابیکه وحدت دران پرده دار · نقابیکه کثرت ازان شرمسار

فضائی پر از جلوهٔ یار دید · نه خود را دران تاب گفتار دید

بیاموختش طرز راز و نیاز · دران مرحله عاشق بی نیاز

ز شرع وز عرفان خفی و جلی · شده بهره ور شاهد معنوی

چو رنگ دوئی تاخت از درمیان · سجل بر زده جلوهٔ بی نشان

تو گوئی دران روضهٔ محترم · شگفته بهار حدوث و قدم

بپرهیز با هر ز طول کلام · زبانت چو تیغ ست کن در نیام

مبادا نقیض شریعت شوی · منافی راه طریقت شوی

عجب نیست گر نکته چینان کسی | نهند زین چمن بر ره دین خسی
همان به که اندیشه زین رهگذر | شود پیش حق بهر خود گدیه گر

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدایا بسوزیکه در جان من ها | بنوری که در دین و ایمان من
نهادی بمیثاق روز ازل | که در امر و نهیت نورزم خلل
بیک لحظه از تو جدا نیستم | ز یاد تو یکدم رها نیستم
بفکر تو هستم بذکر تو مست | رگ و ریشه ام سوی تو محو جست
بسودائیان و لای تو ام | بصهبائیان وفای توام
نه آور پرستم نه کافر پرست | تو ئی قادر و بنده قادر پرست
چه برخیزد از دست عصیان من | چه انگیزد از پای طغیان من
کریمی و لطف تو باشد کریم | نگهدارم از جور نفس رجیم
چه گویم ز فرسودگی های جان | که در سینه ام دل و بال گران
همه روز در پیچ و تابم چو مار | همه لیل در یاد خوابم هزار
دریغا که این نفس خود رای من | کمر بسته بر جور و ایذای من
بدل داغ غم میدهد ارمغان | که آتش بجان پرورم چو مغان

ابی پرتو ما را حوالت بود | چو بستر ازین دار فانی ربود
چو در دین و دنیا توئی یار من | بخواری میفگن ز کردار من
ز دنیا مرا عقل و عرفان دهی | ز عقبی مرا دین و ایمان دهی
اگر راست پرسی چه دنیا چه دین | بیک قول سعدی گزشتم ازین
ره عقل جز پیچ در پیچ نیست | بر عارفان جز خدا هیچ نیست
خوشا آن حال عارف که در بزم جان | کشد ذوق مستی جاودان

ساقی نامه

بیا ساقی از می نویدی رسان | بگوشم ز عشرت نشیدی رسان
بیا ساز کن ساز میخانه را | بدل باز کن ذوق مستانه را
ز پرویز گوی و ز بهرام گوی | ز نقل و می و شیشه و جام گوی
فشان جرعه بر نام پیشینیان | بکش باده بر یاد صهباکشان
بمستی نشین و بمستان گرای | ز مینای می تاب مینوفزای
بده ساغر لعل عناب رنگ | برافروز هنگامهٔ هوش و هنگ
زمستان دریده ست پهلوی دی | بکن در هوا تیر باران مے
ز موج هوای نسیم و شمال | ز جوش فضای نخیل و جبال

بدل سوز زخم نهان تازه شد
بجان داغ عشق بتان تازه شد

چنان خواهم ای دلنشین یار من
که باشی وفادار و غمخوار من

بتی را به بزم نشاط آوری
پری پیکری بر بساط آوری

دهی زیب نو بزم جانانه را
دو چندان کنی ذوق مستانه را

خوشا آن می که گیرم ز دست نگار
خوشا آن می که نوشم بروی بهار

تو گوئی بتان را وفا بیش نیست
ز هجران خود این ماجرا بیش نیست

چو سازی بسوزم بسوزم چرا
غم لیل و تشویش روزم چرا

ز می ارغوانی کنم رنگ را
دهم تازگی عقل و فرهنگ را

خراباتیان را به بزم آورم
مناجاتیان را به رزم آورم

ز طاهر پرستان مرا باک نیست
دلم تیره و عقل سفاک نیست

چو غرق نم رحمتم چون نهال
خورم خاصه آن می که آمد حلال

می کو به اصل سرشت من است
صفائی ده عقل زشت من است

می کو بود هستیش جاودان
باندازهٔ عقل گیرد عنان

نه آن می که رندان گم کرده راه
بمستی نمایند حال تباه

نه آن می که تابش دمی بیش نیست
نه آن می که آبش نمی بیش نیست

دمش را چو پرسی دم صدقست | تنش را چو پرسی تنم خجلت ست
بخواهم که در بزم ارباب حال | روم ناشکیبا ازین قیل و قال
ز دلدادگانِ غنا جوق جوق | بخوانم سوی خویش با فرط ذوق
چو غوغائیان حریم وصال | زنم بانگ یا حی یا ذو الجلال

مطرب نامه

مغنی بیا و بسوزم بساز | بیارای چنگ و بسوزم بساز
نه زهره لبی سِنی نکیا دمی | نوا از نغمه جان در نکیا دمی
نشیدی بروی بهاران بزن | نویدی به محنت گزاران بزن
ز چنگ و رباب و نی و عود و دف | بکن جان عشاق محو و تلف
نموده سماع تو در دل نوآز | نشیدی بکش بانوای دل نواز
سماعیکه آمد بمذهب حلال | سماعیکه دل را دهد وجد و حال
صدائی بکش چون صدای الست | که ما زان صدا بیخود انیم و مست
بکش صور صور سرافیل وار | که آخر فند با سرافیل کار
بگلزار فصل بهاران رسید | نشاطی پی روزگاران رسید
زمین گسترانیده از سبزه زار | بروی چمن فرش فیروزه کار

بگلشن فضای بهار نوی ست　　بساغر صفای می خسروی ست

چو مطرب شوی من شوم قصه خوان　　فسونی دمم بهر خواب گران

نه افسانه بل سبی بها مثنوی　　که بخشد سخن را لباس نوی

آغاز داستان

بیا ساقی تازه کار و خیال　　بده جام رنگین در آغاز حال

که پیش تو سر داستانی کنم　　مصفا تر از می بیانی کنم

شنیدم که فرمان دهی رشک جم　　بملک یمن داشت خیل و حشم

فزون تر ز حد حشمت و مال داشت　　برون از عدد یال و گوپال داشت

توان گفتنش رشک مهر منیر　　که بودش وزیری عطارد نظیر

جهان پر ز عدل و خزاین ز گنج　　سراز فکر خالی دل از خوف و رنج

قضا بر سرش چتر شاهنشهی　　قدر بر درش فرّ ظل اللهی

سمک ریزه خوارش سما نیزه دار　　ثری پای بوسش ثریا نثار

ظفر بسکه او را بهر گام بود　　مظفر شهش در جهان نام بود

اشعار دعائیه

که بادا معین تو در کارزار　　قضا بر یمین و قدر بر یسار

بود تا ز هوشنگ و جمشید یاد — جهان را ز تیغ تو تائید باد

کشد دشمن از نام تو سوز و آه — شود روشن از روی تو مهر و ماه

بعهد تو وضع جهان تازه باد — بدور تو طرز زمان تازه باد

مه و مهر روشن شود بر درت — فلک پنج نوبت زند بر درت

کند سایه ات اطلس تابناک — بود مایه ات لطف یزدان پاک

اشعار رزمیه

بده ساقی آن می که زور آور است — ندانم که فردا چه خیر و شر است

می کو بطبعم رسائی دهد — بسر جنگ زور آزمائی دهد

به تیاری جنگ شد حکم شاه — شد آراسته لشکر و قلبگاه

ز صنعان و تاتار و سقلاب روم — طلب کرد لشکر ز هر مرز و بوم

جنیبت جهانان خارا شگاف — تهور نمایان روز مصاف

همه گام فرسوده کوه و دشت — با قصای عالم همه کرده گشت

یلانیکه بودند در چار سو — رسیدند حسب طلب کام جو

ز خود و ز خفتان و تیر و کمند — کشیدند انبار تا بس بلند

شد آماده فیلان جنگی هزار — برون از عدد اشتر راهوار

ز اسپان تازی حسابی نبود ز مردان غازی حسابی نبود

سوار و پیاده صف آراستند بهمراهی شاه برخاستند

ز انبوهی لشکر نامدار زمین از تپ و لرزه گردید زار

بهر جا که فوج ظفر موج شد تو گوئی که یک شهر قنوج شد

بدشتیکه بد باغیان را وجود همانجای لشکر فرو کش نمود

در آمد بپوزش شب تیره رنگ سکونت گزیدند مردان جنگ

چو معدوم گردید مه از نشان شده نیّر از مشرقستان عیان

ز غرّیدن طبل و کوس جنگ شده خصم را جای اندیشه تنگ

بلندی گرفته ز رایت نشان تو گوئی که بود اختر کاویان

سپه را نبوده بجز درع و ترگ بمیدان هیجا سر ساز و برگ

کشیدند لشکر بمیدان جنگ برخ چون پلنگ و بدل چون نهنگ

ز خود و ز خفتان روئین سرشت بهیبت درافتاد هر خصم زشت

ز پیلان زنگوله بند و ستین حصاری شد از قلعهٔ آهنین

ز سمتی دگر اشتران صف بصف ز اسپان تازی صفی در علف

ز بس آمد ارسی پیغوله‌ها ز آئینه کاری زنگوله‌ها

چنان بر در خشید لشکر تمام | که گوئی فلک بر زمین زد قیام
نبرد آزمایان و لشکرکشان | همه با سلاح و همه با نشان
همه چالش و یکه تازی کنان | همه ورزش و نیزه بازی کنان
شهنشاه کرد اندران شور و شر | ز سیفی حمایل ز سیفی کمر
چو پوشید خفتان خورشید گون | بپایش شده فرقدان سرنگون
ازان باز سلطان نو خواسته | شد از خود و از برگ آراسته
بدستش یکی تیغ الماس کار | بنزدش یکی رمح جوهرنگار
طلبداشت گلگون همشکل برق | شده غرق جوهر ز پا تا بفرق
سبکرو سبک خیز فرخ لجام | نبرد آزما بارکش تند و رام
چو خورشید برشد جلوه ریز | شده از نقیبان صدا نعره خیز
به پیش شه آسمان اقتدار | علم برکشیدند برجیس وار
ز بانگ نی و چنگ یکبارگی | بجنبش در آمد صف بارگی
ز رمح و ز ژوپین و گرز و سنان | شده پاره پاره دل دشمنان
ز تیر و ز گوپال و گرز و کمند | گباده شده بازوی زورمند
به برگستوانها ز شمشیر تیز | شده سایه چون عکس مه جلوه ریز

بجوش آمده حقهٔ آتشین — شده کرّهٔ آتشین بر زمین
ازین سو خدنگ و ازانسو تفنگ — ازانسو تفنگ و ازین سو خدنگ
چه ناوک فکندند و خرچنگ ها — چه کردند از جوش دل جنگ ها
نقیبان جنگی بمیدان جنگ — رجزخوان شدند از پی نام و ننگ
درآمد بمیدان دلیری اسد — بغرّش چو رعد و برخ چون اسد
بگفتا منم یادگار زمان — بطفلی زدم تیر را بر نشان
منم اژدها پیکری در مصاف — بجنبم بجنبد اگر کوه قاف
بگفت و بیاویخت در کارزار — فشانید از فرق اعدا دمار
برآمد دگر نیزه دارے درست — به تن کرده سِلَح و زره تنگ و چست
بگفتا من آنم که در روزگار — نگشتم گهی از کسی شرمسار
قضا با کسی لعب و بازی کند — که از من سر جنگ سازی کند
بغرید و کوشید و کشت و بمرد — ازان پس برآمد یکی چیره گرد
خروشید و گردید با کار جفت — به جمعی ز انبوه اعدا بگفت
تو دانی که من در ره انتقام — نبردم به نسیان ز پیغاره نام
خروشید و کوشید و کشت آنچنان — که شد بر زمین پشته کشتگان

عدو تیکه دست تهور گشاد — بغلطید و در خون و بسقی افتاد

فتادند در بحر قتل و هلاک — نبرد آزمایان شوریده ناک

حریفان طاغی و ناکام و مست — چو دیدند در قلب لشکر شکست

خروشان و غرّان برون آمدند — گرفته بکف بحر خون آمدند

ازان شهسواران همشکل دیو — سراسیمه شد خلق و آمد غریو

یلی نامداری چو دیو سیاه — بفوج عدو بود میر سپاه

ز قهر شهنشاه گلگون قبا — بکامش فرو رفت زهر قضا

بگردی دگر ضرب گوپال کرد — تنش همچنان شکل غربال کرد

بایمای شه میمنه میسره — کشیدند تیغ و گشادند زره

ز فولاد خایان چو سینه پوش — به بحر خصومت در افتاد جوش

به تیر و به شمشیر و گرز گران — کفن شد زره در بر دشمنان

ازان رخش تازان و ادهم کشان — شده در عدم از تهمتن نشان

چو دریای قهر و غضب موج زد — بسیلاب خون همه فوج زد

شد القصه فوج عدو زیر چاق — ز بر دستی شان فرو شد بطاق

شده نعرهٔ الامان چارسو — امان داد سلطان فرخنده خو

بموقوفی کشت و خون حکم داد | طلایه وراَفواج اعدا نهاد
همه باغیان را نموده اسیر | شده جانب خیمهٔ خود مسیر
چو سلطان خاور درآمد بغرب | فرو بست مه پردهٔ شب بحرب
بزرگ گردهے جام می ساقیا | که از شور و شر خاطرم شد رها
چنان ده که سیراب گردم بجوش | چو مستی کنم کم سگالم خروش

اشعار بزمیه

بده ساقیا از شراب نوید | رخ افروزیم کن ز تاب نبید
ازین مصطبه کے بکامم بود | که بر شور قلقل براتم بود
دران انجمن از قنادیل نور | نظرهاے انجم نمودند کور
رسوبات سلطانه از جانبین | بیفزود بر مهر و مه زیب و زین
ز لذات نغمات شیرین و شور | شده مضطرب روح بهرام گور
شده روز معهود ساچق نمود | زمین لاله گون گشت زان در نمود
ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد | شده خلق چون تختهٔ لاجورد
برنگ شه از چرخ نیلوفری | شفق هم درآمد ببازی گری
برآمد ازان بازرسم بری | که شد محو سیرش مه و مشتری

همه فوج شاہے چو خیل نجوم — روان سوی عشرتگه شاه روم

بهمراهیش گلبن کاغذین — تو گوئی که مینو شگفت از زمین

سبوهاے زرین و مینونگار — دو طرفه روان چون صف لاله زار

رسید الغرض رسم فرحت شیم — بدیوانگه قیصر محترم

در بیان رسم برات و جلوه

شبی مایه دار صفائی چو روز — شبی آسمان سوز و پروین فروز

شبی کو برات ضیا یافته — شبی کز علوے صفا تافته

شده حکم رسم برات از حضور — که بُد دیدنی جلوهٔ نار و نور

ز نخل قنادیل ره تنگ شد — هوا از زمین بر سر جنگ شد

زبس کثرت پنجهٔ آتشین — شده کرهٔ آتشین بر زمین

قدم بر قدم کوه آتش بلند — چو بام فلک روشن و ارجمند

چو نوشاه ملبوس در بر کشید — عطارد بدستار بندی رسید

بتن زینتش از لعل و گوهر شده — سراپاش کان جواهر شده

طلبداشت گلگون همشکل برق — غریق جواهر ز پا تا بفرق

شد اسوار نوشاه آراسته — پی عقد محبوب دلخواسته

خمش ماهر که از کلک مجازی
خراش سینهٔ عرفان چه سازی

همان بهتر که بهر فیض سرمد
کنی دریوزه از نعت محمدؐ

نعت شهنشاه لولاک

گرامی گوهر دریای وحدت
فروزان آفتاب اوج رحمت

وکیل خاصه و مقبول یزدان
گنه آمرز مشتی پر گناهان

لقایش انجلای عرش اعظم
بقایش هستی آموز دو عالم

نسیم صبح علمش سر عرفان
کلیم طور عشقش نور یزدان

سرافراز از سرافرازان درگاه
ضمیرش راز دار لی مع الله

قوی از پنجه اش بازوی کونین
زادنی پایگاهش قاب قوسین

بود ابروی او از طاق اقدس
مثیل کعبه و بیت المقدس

بود یسین دلیل رفعت او
بود لولاک نص عظمت او

بهار عارض او گرچه گل نیست
لب خمیازه پیراکم ز گل نیست

درانداز از بهجو دستش کاخ اخضر
در آغوش جبینش صبح محشر

رسالت از ولایش یافت اعزاز
نبوت راز ذاتش ناز بر ناز

فدای پای او شد سایهٔ او
زهی معراج ادنی پایهٔ او

رسد صلوات حق دایم بر روحش | همین بر آل پاک پر فتوحش

سپس در رهگذار دین و ملت | کنم توصیف ارکان خلافت

خوشا در راه حق تصدیق صدیق | خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق

توان گفتن رفیق غار او را | محب احمد مختار او را

ز ترک حب دنیا بود کارش | بنزد حق همین بود اعتبارش

امامت کرد بر فرمان حضرت | خلافت یافت از اجماع امت

نه تنها بر نبی از جان فدا بود | که خیر الخلق بعد الانبیا بود

الا ای خامهٔ گردون صریرم | به توصیف عمر شو دستگیرم

چه فاروقیکه از عدل خداداد | نمود آسوده دهر گیتی آباد

بایام خلافت شاه والا | جهانرا کرد وقف کار عقبی

بعهد او که لطف حق بر روحش | ز حد بگذشت تعداد فتوحش

برا کرامش حدیث کلم الله | گواه عادلست و قصه کوتاه

کسی کو بینشی در عین دارد | سر توصیف ذی النورین دارد

حیائی کو بایمان گشته دمساز | سزد بر ذات عثمان گر کند ناز

سخا از همت او تاج بر سر | حیا از نسبتش معراج در بر

درش حاجت روای مومنین بود ‌‌ ‌ ز بیت المال مقصودش همین بود

چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر ‌‌ ‌ چو باشد صهر و مداحش پیمبرؐ

وهم بهر ادای مدح حیدر ‌‌ ‌ زبان راشست و شو از آب کوثر

سواد طور این خاک راهش ‌‌ ‌ بود دوش نبیؐ معراج گاهش

حسامش قاطع اضلال و اوهام ‌‌ ‌ ز تیغ او قوی بازوی اسلام

مطیعش از مشارق تا مغارب ‌‌ ‌ اخی احمدؐ و داماد و نائب

بود از ذوالفقارش فتح خیبر ‌‌ ‌ بود عینین او شبیر و شبّر

بآل مصطفیؐ باشد علی سر ‌‌ ‌ بود علم لدنّی را علی در

خاتمهٔ مثنوی چهارم موسوم به گلبانگ معرفت

الا ای خردمند دانش مآب ‌‌ ‌ تو دنیا مدان جز خیالی بخواب

نه شادابیش کام دهقان دهد ‌‌ ‌ نه جاندارویش راحت جان دهد

نگنجد بچشم بصیرت صفت ‌‌ ‌ فقیری او هم کم از سلطنت

هدایت شود هر کرا منظرش ‌‌ ‌ شود در دمی هادی و رهبرش

کسی کو ز قهرش فتد در قفس ‌‌ ‌ نه خیزد ز پا مردی هیچکس

کجا شیخ صنعان و خمّار او ‌‌ ‌ کجا می پرستی و زنّار او

کجا جامی رند شوریده ناک ‌‌ کجا مستی عشق یزدان پاک

مجاز از حقیقت شده سرفراز ‌‌ حقیقت بشهرت رسید از مجاز

ندارد بها فضل و آلاے او ‌‌ شده فرض زان شکر نعماے او

چه خوش گفت گوینده دلنواز ‌‌ که جان در دمد در تن مرده باز

کسانیکه یزدان پرستی کنند ‌‌ بر آواز دولاب مستی کنند

مناجاتیان را هدایت از وست ‌‌ خراباتیان را بدایت از وست

بود جبر و قدر و قضا و قدر ‌‌ فرو بسته یک رسن در نظر

ولی خویش را در خطا داشتن ‌‌ بود از ادب پایه نگذاشتن

دل از قیل و قال تو هر کنون ‌‌ شود ساز و برگ رگ ارغنون

گرانمایه نطق تو جان مے برد ‌‌ نشید ترا آسمان مے برد

جداگانه در ذکر عرفان دگر ‌‌ مرتب کنے نسخهٔ مختصر

کن اینک سخن بر دعا اختتام ‌‌ که باشد اهم چون نمک در طعام

الٰهی بسوداے بازار عشق ‌‌ بنقد بهاے خریدار عشق

بشوقِ لقای تو ای ذو العطا ‌‌ بکن خاطرم فارغ از ماسوا

بعشق مجازی پشیمان مکن ‌‌ هوادارِ زلفِ پریشان مکن

دلم شاد دار از حصول مرام | غم دین و دنیا مده والسلام

خاتمة الکتاب

تاریخ طبع کتاب قصاید ماهر از مصنف

آرایش نو بهار نظم ماهر گلکش | گردید چو از کلک بدیعم ظاهر
سالِ طبع قصایدم پیر خرد | گفتا که قصائدِ عبد صمد خان ماهر

تواریخ و تقاریظ طبع قصاید ماهر از نتایج افکار ثریا نثار شعرای مکرمت بنیاد شهر مدراس و بلده حیدر آباد

انتباه

عند التزئین کاشانۂ نظم این دیوان شعرای گرامیقدر جا ها که برعایت حروف تهجی خوش کرده اند از خود اجلاس فرموده اند امید که از تقدیم و تاخیر اسمی بر اسمی گردِ ملال بر دامنِ خاطری نه نشیند ۔

حرف الالف

اکرم ۔ تخلص سرو جویبار فصاحت بلبل شاخسار بلاغت کهن خیال جوان طبیعت فروغ دیدۂ اصحاب فضیلت مولوی معتمد خان بهادر تلمیذ و رکنِ مجلس مشاعرۂ حضرت اعظم یعنی نواب مغفور کرناٹک ۔ پایگاهش در بزم سخن

اکرم باد -

نو د طبع قصاید جناب ماہر ما
که یادگار با ہل سخن بود جاوید

برای سال ہمایون ز ہاتف ای اکرم
ندای زمزمہ زاد آخرت گردید

۱۲ ۱۲

ولہ در صنعت منقوط

از ثقب فکر ماہر اکرم
در نعت و منقبت چو دُر سفت

سال طبعش بحرف منقوط
اشعار غریبہ ہاتفم گفت

ایمان تخلص فاضل نبیل سخنور بیعدیل سالک مسالک لطف و وداد ناہج مناہج خلت و اتحاد - مولوی تجمل حسین خان بہادر قرۂ باصرہ ایمانیان باد

جناب ماہر با ہوش قصیدہ با در نعت
نوشت پاک ز عیب سخن ہمہ یکسان

بگفت سال خوش طبع آن چنین ایمان
ہمہ قصاید ماہر بنعت مرہم جان

۱۳ ۱۲

اختر تخلص لبیب رسا مزاج - ذکی الطبع جودت امتزاج - گوہر درج فہم ذکا - اختر برج ذہن رسا - برخوردار محمد عبدالقادر صاحب طول عمرہ برادرزادہ و تلمیذ مصنف -

افضل الدہر حضرت ماہر
کامل العصر و ناظم اکمل

کرد دیوان رقم درین آوان
بہ ثنا ے رسول عزوجل

دستگاه عذوبت شعرش — برد از یاد دست تلخی حنظل

ق

چون بدعوی همسری خورشید — رخت خود بر کشد به برج حمل

خامهٔ او بلوح نعت نبی — تا زده گوید این سخن مجمل

من رسیدم به منزل اعلی — تو رسیدی بمنزل اسفل

بوسه بر دست او زدی عرفی — گر شنیدی قصایدش بمثل

سامی او بهر دو عالم باد — صاحب روز آخر و اول

سال اش اختر بگو ز روی طرب — گلشن نعت احمد مرسل

١٣ ٣٩

١٣ ١٢

ولہ

عیسوی ما نوشت دیوانی — که دران گوهر محامد سفت

سال طبعش بریده چشم حسد — هاتف غیب نظم رنگین گفت

١٣١ ٢٠ ٨

١٣ ١٢

ولہ

عیسوی اوستاد ما اهر — زد رقم نعت شافع محشر

حرف حرفیکه درج دیوان ست — میتوان گفتنش مه و اختر

عنبر افشان شود چو زلف بتان — خامهٔ او بجلوه گاه هنر

از حنای خیال رنگینش	دست و پای سخن شده احمر
طرز نغز کلام او باشد	خسرو باج خواه اهل هنر
مطلع هر قصیده و غزلش	هست عینک بچشم اهل نظر
قدر دانش عزیز اهل کمال	منکر شعر او زبون خستر
با چنین شاعرای زمانه بناز	کامده در جهان سخن پرور
باد ظل نبی بر و دایم	تا قیام سپهر و دور قمر
از لب یوسف گفت تاریخش	چمن زاد آخرت اختر
	۱ ۳ ۰ ۲
	۱ ۳ ۱ ۲

وله در صنعت زبر و بنیات

جناب عمیم استاد دوران	عدیم المثل در علم و هنر ها
رقم کرده درین عهد سعادت	بیاضی نغز چون تفسیر بیضا
بزلف معنیش پنهان شب قدر	ضیای عید از سطرش هویدا
سروشم از سر الهام اختر	کلام عمده دلکش بگفتا
	۱ ۳ ۱ ۲

وله در صنعت عاطله

مصدر علم ماهر اکرم	کامل الدهر و اکمل عالم

داد وادِ کلامِ عمدہ ولا
در بہر مدح سرورِ عالم

وہم او سائر ممالک حمد
کلک او مصدرِ علوم و حکم

عمل و وردِ او درود و سلام
کار او مدح احمدِ اکرم

کار الماس کردہ حاسد را
مصرع او مگر حسام دو دم

داد را صد سرور دہ اورا
دلِ حسّاد را مدام الم

کلک ما سطر سال کرد ادا
مصدرِ مہر سرورِ اکرم

۱	۳	۱	۶
			۶
۱۳		۱	۲

ایضاً در صنعت معجمہ

زینت بیّن ز تشبیب سبجی

۱۳ ۱۲

حرف الباء

باقی تخلص۔ ناظم اقلیم نظم آرائی۔ واقف اسرار سخن سرائی۔ سر دفتر ارباب فضیلت۔ صدر نشین ایوان فصاحت و بلاغت۔ امیر ذی توقیر۔ فاضل بے نظیر بنسی راجہ صاحب المخاطب بہ راجہ گردھاری پرشاد محبوب نواز ونت بہادر امیر حیدرآباد دکن۔ افکار گردون کمندش باقی و مستدام باد۔

چون بدیدم سخن باهر را
گوهر مدح و ثنایش سفتم

سال تاریخ کلام باکش
سخن دلکش باہر گفتم

بہره ور ـ تخلص ناظم جادو بیان سخنور رطب اللسان سرچشمۂ فتوت لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب ـ از سیف سخن بہره ور باشند ـ

نسیم شہر دل عالمی تازه کرد
چو باغ قصاید ز باہر شگفت

ز فرق ادب بہره ور سال او
بہار ریاض محمد بگفت

۱۳ ۱۱
۱۳ ۱۲

حرف التاء

تابان تخلص چهره افروز علوم متنوعه ـ مایه اندوز فنون متفرقه ـ گره کشای معاقد حکمت و شناسائی ـ تازگی بخش نازک خیالی و سخن آرائی ـ مولوی غلام محمود صاحب مهاجر میانچر سرجن جنرل آفیس ـ گوهر فکرش تابان و درخشان باد ـ

آن مکرم که نام نامی او
خان عبد الصمد عیان آمد

صاحب علم و حافظ قرآن
سخنش روح بخش جان آمد

کرد در نعت نسخه تصنیف
که پسند سخنوران آمد

سال تاریخش از دل تابان	دفتر نعت جان جان آمد

تسنیم تخلص واقف رموز سخن صاحب علم و فن ـ سرچشمۂ شناسائی و خبرت ـ معبر ذہن و ذکاوت ـ محی الدین صاحب فارسی پروفیسر محبوب کالج سکندرآباد علاقۂ نظام ـ ہموارہ در حفظ ساقی کوثر باشند ـ

دلا عبد الصمد خان ناهر ما	چه دُرّ نعت پاک مصطفیٰ سفت
بسال طبع آن تسنیم اینک	زہی نظم مکرم ہاتفم گفت

حرف الجیم

جوش تخلص مست صہبای سرجوش لفظ پروری ـ سراج کاشانۂ نظم گستری ـ رنگ آمیز لیاقت و استعداد ـ ترنم ریز گلبانگ اتحاد ـ مرزا غلام علی بیگ صاحب ـ بحر طبیعتش علی التوالی جوش زن باد ـ

برنگ عقد گهر نظم گشت این دیوان	عیان ز مدح رسالت عقاید ماهر
چو قاصد سنه شد جوش آمد این مقصود	جزای قصد مهارت قصاید ماهر

حرف الحاء

حشمت تخلص نسخۂ قانون فراست ـ معجون فلاسفۂ ذہن و ذکاوت مخترع ما، الورد خیالات گلگون ـ موجد نباضی مطالب بوقلمون ـ

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب ۔ جویای خیالات ذی حشمت باد ۔

خان والاشان امیر زمان	داد ترتیب نظم فرخ فال
بلبل طبع گفت باحشمت	گو ریاض امید ماہر سال
	۱۳ ۱ ۲

ولہ

ماہر چو این قصاید نعتیہ طبع کرد	یعنی بسلک نظم گہرہای نعت سفت
حشمت چو این خزانۂ نعت نبی بدید	مرغوب انبیا سن مطبوع او بگفت
	۱۳ ۱ ۲

حقیر تخلص رکن خاندان سیادت ۔ خضر منش صافی طینت ۔ مصدر خصائل مسعود ۔ مدح خوان حبیب رب ودود ۔ سید دستگیر صاحب مدح خوان در قلب ماہیت سیمیای نکتہ دانی ضرب المثل باشند ۔

وہ چہ در نعت و مدیح اہل بیت	طبع شد مجموعۂ صدق و صفا
برلب آمد سال تصنیف از حقیر	حبذا دیوان ماہر مرحبا
۳ ۲	۱۲ ۲ ۹۰ ۳۲
	۱۲ ۱۳

حرف الخاء

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پروری ۔ خورشید سپہر شرافت ۔ اختر برج نجابت ۔ حاجی حافظ خورشید احمد صاحب داماد نواب عظیم جاه بہادر غفران مآب ۔ پرتو اشعارش ہمچو خورشید پرانوار باد ۔

فکر باهم ہمدم نعت رسول	روضۂ جنت کی سیدھی رہ ہی یہہ
بلبل دل سے نے کہا خورشید سال	گلشن نعت رسول اللہ ہی یہہ

حرف الدال

داغ تخلص صدر نشین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیوا بیانی مہر تابان اوج سخنوری۔ ماہ درخشان سپہر معنی پروری۔ نواب فصیح الملک بہادر جہان استاد بلبل ہندوستان استاد حضرت نظام دکن خلد اللہ ملکہ۔ لالہ زار طبع رنگینش داغ افسردگی مبیناد۔

سخن پاک چو در نعت نبیؐ موزون کرد	کامل و ماہر فن عبد صمد خان فیشان
داغ این مصرع رنگین پے تاریخ بگفت	چمن نعتیہ و منقبتیہ دیوان

دوست تخلص گل گلزار محبت۔ بلبل شاخسار مودت۔ آب و تاب کلام شیرین مصدر خیالات رنگین مست صہبائے معنے پروری۔ سرخوش بادۂ نظم گستری سید خواجہ میانصاحب تعلقدار جاگیرات ساکن حیدرآباد دکن مصنف دیوان موسوم بہ گلزار خیالات۔ شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند۔

ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن	ذرہناے سشد ابراد رقم زد دیوان
دوست اینک زرہ ربط دلی تو لائے قدیم	گفت تعویذ دل بازوی جانہاست آن

ولہ تقریظ اردو

ہزار ہزار شکر اوس پروردگار عالم کا کہ جسنے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذی ہنر اہل کمال پیدا کیا جو سخنور شہرہ آفاق کہلاے اور جنکی سخندانی کا شہرہ جابجا ہی ہر چند بہہ امر حالی ہی زمانہ قدردانون سے خالی ہی جہان کمال کا وجود ہی قدردان بہی موجود ہی شمع کو پروانہ ضرور ہی گل و بلبل کی داستان مشہور ہی حسن کو عشق لازم ہی کمال کو فروغ دایم ہی سے گر ہی جوہر تو جوہری بہی ہی جنس اچھے کا مشتری بہی ہی اس ہنگام بہار انضمام مین کہ نظر عنایات الٰہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی۔ شاعر نامی و گرامی مخدومی معظمی عالیجناب معلی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان بہادر المتخلص بہ ماہر ساکن مدراس نبیہ نواب والاجاہ نے ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کان عاشقان رسول کی جان و ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ مین سمایا ہی جو فی الحال طبع ہو رہا ہی سبحان اللہ عجب زبان ہی اور عجب بیان مضمون درست بندش چست محاورہ سلیس استعارہ نفیس ہر ہر شعر مین موتی پروے ہین اکثر شعرا اسکو دیکھکر خجالت سے روے ہین اگر فردوسی سنتا جی چھوٹ جاتا اوسکے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا۔ اور خاقانی پانی پانی ہوتا سرگرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہہ طرز سخن واقف بٹالوی اور شوکت بخاری دیکھتے خجالت سے سرد ہوتے۔ للہ الحمد شاعری وہ شاعری کہ جسکے

ہر ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرۂ جان معنوی روح روان

لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سر دھنا بعدہٗ یہہ

کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہمنے سحبان وایل کے ہم فن کو پایا یہہ کس فصیح اللسان

بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو گل نے مہکنا بلبل نے چہکنا چھوڑ دیا

واقعی قصاید کی مدح مین قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فزون ہی

تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعر انظیر دیتے اور ثبوت

لیتے ہین سے ختم کر تقریظ کو ای دوست یہہ لکھکر شتاب ؎ کاتب و مکتوب ہین بے شبہ

دونو لاجواب ؎ -

حرف الذال

ذہین تخلص باریک بین نازک خیال جان معنی و روح کمال فروزندہ شمع قانون

فرازندۂ لوای علوم و فنون علی دوست خان بہادر - طبع ذہینش بے مثال باد -

بشاشت دو بالا بجلوہ درآید ۲ ۱ ۱۳ دگر تحفۂ جان سنش از ذہین ہم ۷ ۴ ۵ ۵ ۶ ۷	سراج ہدایت کتاب قصاید ۱۲ ۱۳ نکو نظم ماہر بتاریخ شاید ۱۲ ۱۳

تاریخ عربی

علیک سلام کمثل سلامک		کمال کمال اعزہ کلامک

نثر

وسیلۂ آخرت

حرف الراء

رضا تخلص قافلہ سالار اتقیای زمان۔ سرپرست زہاد دوران۔ غرۂ ناصیۂ علم وہنر قرۂ باصرۂ اہل نظر۔ فاضل دوران۔ برگزیدۂ ایزد منان مولوی حاجی محمد رضا حسین صاحب فاروقی۔ جاودان در رضای الٰہی باشند۔

زہی کرد ماہر قصاید رقم		بہ نعت رسول خدای صمد
کہ در قالب مردہ دل چون مسیح		مضامین آن جان تازہ دمد
مہ نو خجل پیش ہر مصرعش		بہ خود طعنہ ہر مطلعش می زند
معانیش روشن تر از مہر چرخ		مضامینش اسے علی ز گردون بود
بسلک معانی آمودہ در		تفاخر بعقد ثریا کند
بحسن معانی و انداز نو		ندارد نظیر خودش غیر خود
بگو چشم بد دور تاریخ طبع		زہی جلوۂ نظم ماہر بود

ولہ تاریخ فضلی

نعتیہ طرفہ قصائد بنوشت
ماہر رشک دہ خاقانی
سال فرخندۂ طبعش ز رضا
گفت ہاتف سخن لاثانی
۱۳۰۲

ولہ

نعتیہ کرد رقم ماہر ما
آن قصاید کہ ندارند بدل
سال طبعش برضا گفت فلک
گلشن نعت نبی مرسل
۱۳۱۲

ولہ

مائل طبع قصاید کہ بہ نعت احمد
گشتہ مرقوم چو شد طبع ہمام ماہر
با دل شاد رضا کرد رقم تاریخش
واہ مقبول جہان گشتہ کلام ماہر
۱۳۱۲

ولہ بسن فصلی

ماہر قصایدیکہ بنعت نبی نوشت
پیدا ازان کمال خلوص و ادب بود
سازی اگر مشاہدۂ حسن طبع آن
گوی قبول درگہ شاہ عرب بود
فصلی سنش رضا بکمال خلوص گفت
اشعار نعت احمد طہ لقب بود
۱۳۰۳

ولہ اردو

دیکھے ماہر نے نظم نعتیہ
کس فصاحت اور بلاغت سے لکھا
ہوتا گر سحبان وایل زندہ اب
دیکھتا خجلت کے مارے پشت پا

ہین مضامین بسکہ عالی کیا مجال		یا وسے اونکی انتہا فہم رسا
استعارے اور تشبیہین سے نئے		اور بندشین بھی ہی مضمون نیا
عیسوی مین وسلنے اوسکا سال سجع		ہی یہی گلشن بلاغت کا کہا

رفعت تخلص سخن سنج ولطیفہ ساز۔ ساز وبرگ خیالات دلنواز۔ صاحب عز و تمکین لطافت قرین محمد عبد الوہاب صاحب نبیرۂ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت مآب فضل واہب متعال قرین حال ستودہ مآلش باد۔

چو بشگفت از ہر نکتہ دان		گل مدحت عزو شان رسول
زروی ادب سال تاریخ او		شدہ تحفۂ عاشقان رسول

ولہ

چو در مجامد شد گل دشان نہال ہر سبز کلک ما ہی		بشکل مجموع ہمچو گلدستہ پیش ارباب دین بر آمد
مشام نعت ز نکہتش تازہ کرد بہر سال تمکین		بحسب خواہش ز بلبل طبع باغ حق الیقین بر آمد

حرف السین

سلام تخلص نیر برج فصاحت گوہر درج بلاغت گرہ کشای غوامض نکتہ دانی فرازندۂ لوای شیوا بیانی۔ صاحب مجد و تفاخر احمد محی الدینخان بہادر سلام و کلامش باعث تسخیر ایمانیان باد۔

اخیم عبد صمد خان ماہر
بفن شعر مثل عرفی

بدیح شہ کونین سلام
گفت اشعار گہر بار لبی

خواست از من کہ سنین طبعش
بنویسم زرہ یکرنگی

با مدا دان زتہ دل امداد
جستم از بار رسبنیٔ امی

بشنیدم کہ کسی میگوید
مدّعا خوب برآمد یعنی

چشم بد دور از ان باد کہ ہست
دفتر مدح رسول عربی

۱۳۱۲

ولہ اردو

کیا خوب قصاید لکھے ماہر نے بکوشش
کرتا ہی پسند اونکو ہراک صاحب بنیش

تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود
تعریف مین اونکی جو کسی نے کہا نغش

۱۳۱۲

حرف الشین

شریف تخلص بہر سلسبیل سخن رانی۔ گوہر اکلیل نکتہ دانی۔ عارف معارف شعر و سخن۔ سالک مسالک علم و فن۔ فارس مضمار معرفت۔ یکتہ تاز میدان طریقت شیخ عصر خواجہ شاہ محمد صادق صاحب الحسینی الحسنی چشتی القادری۔ آبر بخش شریف سخن ولطائف علم و فن باد

تقریظ

للّٰہ الحمد والمنۃ کہ این مجموعۂ قصاید نعتیہ و منقبتیہ مصنفۂ امیر بلند توقیر منبع جود و نوال

قدردان اہل کمال عرفی زمان انوری دوران مولوی محمد عبد الصمد خان بہادر تخلص ماہر
دام افضاله گلستانیست که نظارهٔ آب و رنگش گلزمین چمن و شیراز را بر خاک بی آبروی
نشانده و گرد ملال فقدان باغبانان این گلشن یعنی سخنوران کامل فن از دامن جدّ و
جهد نظارگیان مشتاق افشانده عرفی و انوری را مژده که چون عندلیبان شیدا
بهوای این گلزار همیشه بهار در آستین پر در پرهم آیند و بهر بانی ترانه سنجان این گلشن
بهرهٔ وافی ربایند سه زهی این گلستان رنگین ماہر * که حسن نظر هست جز نفاست
بهر گوشهٔ او بود جلوه آرا * متانت بلاغت فصاحت سلاست * اینک از مساعدت
بخت بنظارهٔ آب و رنگ گلهای بوقلمونش چشم و دل را نوای امید مید هم و بنغمه سنجی
تاریخ طبعش گوش گوش بر آوازِ لطفِ سخن را ذوقی و سروری ع این گلستان
خرم و این باغبان آباد باد ۔

قطعهٔ تاریخ

آبیار چمن نظم چو شد
خامهٔ ماہر هنر علم و عمل

بلبل طبع سنش گفت شریف
گلشن نعت نبی مرسل

شاداب تخلص گره کشای معاقد نظم آرائی ۔ واقف محاسن سخن سرائی ۔
فصاحت نشان بلاغت توامان ۔ مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی علاقۂ پایگاه نواب بہرآسمانجاه بہادر۔ لاله زار طبیعتش خرم وشاداب باد۔

حبذا عبد الصمد خان ماہر فن سخن	گوہر نعت جناب سید الابرار سفت
بلبل طبعم بفکر سال او شد ناگہان	گلستان نعت الله الصمد شاداب گفت

۱۳۱۲

حرف الصاد

صفا تخلص بدر منیر اوج نکته پروری۔ ابر مطیر گلشن نظم گستری۔ سرچشمۂ صدق وصفا۔ ہمدم فکر رسا۔ محمد صفی الله صاحب نبیرۂ نواب عظیم الدوله بہادر رحمت آب۔ صفای طینتش غبار آلود ذکر ماسوای الله مباد۔

تصنیف کرد عمده قصاید چو باهم	علم ولیاقتش بہمه ظاهر است ازین
گفتم صفا سنش ز سر اعتقاد نیک	دیوان نعت ومنقبت اولیای دین

۱۳۱۲

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فہم رسا۔ ہمدم ذہن وذکا۔ محمد ضیاء الله صاحب۔ کبریت احمر طبیعتش در قلب ماہیت سخن ناسره چہره دستی کناد۔

ز گلہای منظوم استاد عصر	چو بشگفت یک دل کشا باغ فکر
ضیا بلبل طبع رنگین بگفت	سن طبع دیوان چه باغ فکر

۱۳۱۲

حرف الغین

غوث تخلص عالم باعمل ورزہد وتقوی ضرب المثل۔ حافظ صحایف علوم وحکم۔ عارف معارف ہوش بدم ونظر برقدم۔ سرجویبار سلاست بلبل شاخسار متانت مولوی حافظ شاہ غوث علی صاحب۔ ساکن حیدرآباد دکن باستغاثۂ ستیزۂ من ونوا آرند

رباعی

ماہر کہ بفن شعر ماہر آمد	فکرش گنجینۂ سرایر آمد
راندم بزبان ہمینکہ نظمش دیدم	مثل عمر فی کلام ماہر آمد

حرف الفاء

فدا تخلص سخنگوی لطافت قرین۔ ساز وبرگ سرخروئی کلام نمکین قادر مرتضی خانصاحب۔ برنگینی کلامش لالۂ احمر فدا شواد۔

ماہر اسرار سخن چون بنعت	لولوے شہوار محامد بسفت
ازلب ہاتف سن طبعش فدا	واہ چہ منظومۂ ماہر شنفت

حرف الکاف

گوہر تخلص رسا مزاج وتیز فکرت۔ عالی ذہن وجوان طبیعت۔ ہمدم فکر صائب

سرسربلند کامگاری مطالب۔ برخوردار محمد منور صاحب طولعمره برادرزاده و تلمیذ مصنف۔

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانیان را ستایش۔ اما بعد این خوشه چین خرمن ارباب هنر محمد منور گوهر این حضور حضرت مولوی محمد عبد الغنی خان بهادر مغفور و مبرور در خدمت معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که آینک شبچراغیکه از سلسلهٔ شبهای درازی عالی مشتاق ضیایش بود سر از جلباب اختفا بیرون کشید و آیا غیکه چون جام جمشید زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانهٔ خیال گردیده بود به حمکدهٔ ظهور در رسید یعنی درین زمان میمنت نشان و آوان سعادت اقتران دیوان قصاید حضور فیضگنجور حضرت عمو صاحب فسیح المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبد الصمد خان بهادر المتخلص به ماهر مدظله العالی المتعالی که گلدستهٔ فصاحت و دفتر بلاغتش میتوان گفت حلیه پوش انطباع گشت حبذا دیوانیکه سواد حروفش بر سیاهی کاکل مرغو مویان لب خنده میزند و بیاض بین السطورش از لمعهٔ عارض مه جبینان رخ میتابد هر مصرعش از نهال قد شمشاد قامتان موزون تر است و هر بیتش از بیت ابروی حسینان ذی فنون اگر قاصد نسیم سحر از شگفتگی مضامین بهار آگینش ارمغانی برد باغ ارم

آنقدر سرمایهٔ آب و تاب برگیرد که در چشم زدن بار روضهٔ رضوان چشمکی زند وصیت
عذوبت کلامش اگر به مصر رسد چه عجب که از نم خجلت در طرفة العین طوفان حلاوت
خیزد خامه این ابجد خوان دبستان هیچمدانی در وسعت آباد توصیفش بر هر قدم معذرت
انگیز فرو ماندگیست و اشهب خیال این فارس مضمار بیکمالی در جولانگاه تعریفش بر هر
گام حیرت ادای وضع زمین گیری آز انجا که خوبی هر موضوع عین خوبی واضع اوست
پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خداداد حضور مکرم الیه دلیلی آست
روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج و رسائی طبیعت ذکاوت طبیعت ممدوح صدر
حجتی مبرهن بیش گرم بازاری دکان شاعری حضور معزی الیه بازار افکار پیشینیان
را رونق بازاری نیست و در تقابل ضیای معنی پروری آن حضرت چراغ سخن گستری
قدما را فروغ و اعتباری نی خاقانی خلاق المعانی که ملقب به حسان عجم بود همخیال
ممدوح الصدر گفتنش بجاست و عرفی که در شیوا بیانی مثلی ندهشت تمثال مرآت ضمیر
منیرش خواندن سزاست بدر چاچ اگرچه در مشکل پسندی بدر آسمان کمال
اما از رشک این طرز شاعری همه تن وقف کاهیدگی همشکل هلال بیچاره اسیر درین
وادی اسیر دام حسرت و بی مایه ظهیر ظهیر وضع خجلت غرض که اشهب خامهٔ حضور
ممدوح با عرفی و خاقانی عنان بعنان می تازد و لوای مهارت و استادی را

بر فراز بلند آوازگی می افزاید اکنون طول بیان را خیرباد میگویم و بر اشعار ذیل قطع سلسلهٔ کلام می نمایم

نظم

بحمدالله درین آوان عشرت | که در گیتی میزنند فال سعادت
حضور عم عالی رتبت من | هم استاد مکرم در حبت من
که ماند سایهٔ او چتر گستر | بفرقم تا قیام چرخ اخضر
رقم فرمود دیوان عجیبی | بطرز خوب و عنوان غریبی
نه دیوان بلکه گلزار معانی | تجلی گاه انوار معانی
زهر لفظش فصاحت می تراود | زهر حرفش بلاغت می تراود
بود هر مصرع برجستهٔ او | به از نخل قد محبوب دلجو
سوادش رشک خال و گیسوی حور | بیاضش روکش آئینه هور
چنان انوارش از معنی رخشان | بود در پردهٔ الفاظ پنهان
که در شام غریب خط مشکین | نهان صبح عذار صفوت آگین
ز رنگینی گلهای معانی | بود هر صفحه اش فردوس ثانی
کند هر شعر سش از بس آبداری | بقلب مدعی الماس کاری
دلا تعریف این دیوان محال ست | سر توصیف آن وهم و خیال ست

ق

همان بهتر که بربندی دهان را | کنی مرهون خاموشی بیان را

تواریخ طبع دیوان

ماهر جلال رموز سخن | کز قلمش یافته معنی سند
ساخته دیوان قصائد رقم | از کرم حضرت رب صمد
طرفه مضامینش شگفته کزو | تازگی باغ جنان گل کند
دیدهٔ معنی زسواد نقط | همچو سها روشن و بینا شود
صبح بیاضش زکمال صفا | خنده برآئینه خورمی زند
بلبل طبعم سن شاداب آن | گلشن اقسام سخن نغمه زد

۱۲ ۱۳۱۱

وله در صنعت معجمه

دیوان نوشت حضرت عمّی محترم | در نعت پاک سرور دین شاه انس و جان
تاریخ طبع آن چو به منقوط خواستم | باغ مدیح شاه رسل گفت آسمان

۲ ۱ ۱۳

وله در صنعت نادر تاریخ تصنیف دیوان

جناب ماهر رنگین بیان ریخت | دلا چون رنگ بستان قصاید
نمودم فکر سال از طرز نادر | سرو شم گفت دیوان قصاید

۱۱ ۱۳

۱۳۱۱ = چهار ۲۰۹، ده ۹، پنجاه ۶۱، شش ۶۰۰، پنج ۶۱، یک ۳۰، نود ۶۰، سی ۹۳، ده ۹، چهار ۲۰۹

وله در صنعت ذوبحرین

مفتعلن مفتعلن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ساخته چون نعتیه دیوان رقم	اعتنی من ماہر نازک خیال
بلبل طبعم من اینک بگفت	گلشن نعت شہ لولاک سال

حرف اللام

لطف تخلص سالک مسالک تحقیق عارف معارف تدقیق فارغ معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولوی حافظ محمد لطف اللہ صاحب المخاطب بہ شمس العلما عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج ۔ کلامش لطف انگیز باد ۔

اذ قال الماہر عن غایۃ الادب	کاللیلۃ البدر الضحی فی النعت
قال الہاتف عامہ بالفرحۃ	ھذا سید التحائف فی النعت

حرف المیم

مظہر تخلص مظہر کمالات شایستہ منبع خیالات بایستہ ۔ ہنر پرور نکتہ دان معنی شناس فصیح اللسان قدردان اہل کمال ستودہ خصال مولوی ابو الانعام

محمد مظہر الاسلام صاحب گوپاموی۔ سخنجِ ضمیرش مظہر کمالات باد۔

تقریظ

رب العالمین را ستایش گرم۔ و خاتم المرسلین را نیایش گستر۔ سپس چشم روشنی
روشن دماغانرا۔ شادباشی خاطر شادانرا۔ کہ مجموعۂ قصائد۔ سرتاسر دُرِ فرائد۔
حرف حرفش خوب۔ لفظ لفظش مرغوب۔ معانی با الفاظش دست و گریبان۔
الفاظ و معانیش باہم چسپان۔ صاحبش خمیر مایۂ شیرینی دران بدان پایہ سرشتہ
کہ عذوبت جان شیرین پردہ غیرت برخ فروہشتہ۔ رشاقتِ الفاظش عمدہ۔
نشستہ معانیش پاکیزہ۔ از چہ نباشد اینچنین ہم کہ قایلش نغز گفتار ست سحر نگار شیوابیان
شیرین زبان موجد معانی تازہ۔ مفسر معانی دور از اندازہ۔ تا کجا باخفا گویم
چرا نہ بر ملا گویم داغش ماہر سحر حلال را ساحر سراغش حافظ محمد عبد الصمد خان بہادر
مضامینش را بر ذاتش تفاخر المختصر پیوند انطباع گزید اشاعت پذیر گردید دیدنی را
باید شنیدنی را شاید ور بند سال طبعش بودم بدین آئین تحریر نمودم۔

قطعۂ تاریخ

زعیب حسنِ فن شعر باخبر ماہر — قصائد شیخ کنانید طبع از ماقال
سنین طبع بلا جد رقم زدہ مظہر — بری زعیب سخن لفظ پر ز کمال

۶۹۲ ۲۰۲۰ ۹۱

۲۰۲۰ + ۹۱ − ۶۹۲ − ۶

۱۳ ۱۲

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن۔ دقیقه یاب محاسن شعر و سخن۔ غازهٔ چهرهٔ تاریخ نگاری۔ قرهٔ باصرهٔ ارجمندی و کامگاری۔ برخوردار محمد عبد الباری خان بهادر طول عمره برادرزادهٔ مصنف۔

چراغ حق
۱۲ ۱۳

گلهای نظم حضرت ماهر چو تازه خاست	بر سر زمین دلکش مدراس باغ فکر
هنگام سیر این چمن بیخزان بگوش	آمد ندا ز ساقی گردون اباغ فکر
	۱۳۱۲

ولہ

که بر جز بخامهٔ عرفی	گوی توصیف عرفی مدراس
چشم بد دور سال تصنیفش	وه چه تصنیف عرفی مدراس
	۱۳۱۴
	۱۳۱۲

ولہ

منظوم نغز ناظم کامل چو طبع شد	زین پس کمال چیست هر یکی کمال گفت
چون قیل و قال مسئله سالش او فتاد	هر ما هر سخن سخن لا مثال گفت
	۱۳۱۲

ولہ

حمد و نعت و منقبت مطلوب جان	حرف حرفش آمده مرغوب جان
	۱۳۱۲

مرزا تخلص حکیم حاذق طبیب نکتہ دان وشاعر لایق۔ ذکی الطبع جوانمزاج۔
فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب
حیدرآباد دکن۔ میرزائی جمعیت شیرین مقالی بر دمسلم شواد۔

مرزا بنوشت سبے سرجہد ‏ ‏ ‏ کمیاب بہار گلشن خلد

۱۲ ۱ ۱۳

ولہ اردو

جسنی دیکھا اس کتاب لاجواب دہر کو ‏ ‏ ‏ چھا گئی بس ولپہ اسکے عزو شان معرفت

کہتے ہین قدسی یہہ پڑھ پڑھ کر درود اُنپہ ‏ ‏ ‏ کیا زمین شعر پہ ہے آسمان معرفت

فکر مین تاریخ کی ڈوبا تو یہہ دل نے کہا ‏ ‏ ‏ چھپ گیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت

۱۲ ۱۴

ولہ

رحمت عام دولت باقی

۱۲ ۱ ۱۳ ۱

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا

۱۲ ۱ ۱۳ ۱

ولہ

چشم بد دور سیل جوی خدا

۱۲ ۱ ۱۳

حرف النون

نہال تخلص غازۂ چہرۂ سخنوری گلچین بستان نظم گستری۔ صاحب ذہن و ذکاوت بخم درخشان سعادت۔ محمد عبدالحی صاحب۔ نونہال طبیعتش خرم و شاداب باد۔

قطعۂ تاریخ در صنعت زبر و بینات

کرد تصنیف جناب ماہر
که بود ماہر طرز گفتار

طرفہ دیوان بلاغت عنوان
که فصاحت بدل و جان ست نثار

ورقش کان زر و لعل علوم
قلمش ابر صفت گوہر بار

طرز دلچسپ و مضامین مرغوب
بند شش دلکش و عمدہ اشعار

رہ دشوار سخن آسان شد
صاف گشتہ روشش ناہموار

رنگ تاریخ چنین بست نہال
چمن مدح ــــ نبی الابرار

۱۳ ۱ ۲

ولہ اردو در ہمان صنعت

دل لبھاتا ہے کلام ماہر
کیا ہی انداز ہے کیا زیبایش

تم بھی تاریخ سنا دو یہہ نہال
روز مرہ ہے فصیح و دلکش

۱ ۳ ۱۲

نظامی تخلص سعدیت و اہلیت منظہر۔ زیرک طبع جودت منظر۔ ادادان شعر و سخن

سخن جویای نظارہ علم و فن محمد نظام الدین صاحب ہبسہ سرشرف الامرا بہادر مرحوم
بہرہ یاب فیض ہمنامی نظامی باد ۔

تقریظ در صنعت نثر مرجز

تعریف اوسیکو ہی دی جسنے زبان ہمکو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود و نبود اوس سے ہی نفع و سود
اوس سے اشیا کا وہ خالق ہے کونین پہ فایق ہے معبودی کے لایق ہی بندونکا
وہ رازق ہی غفار اوسے کہئے ستار اوسے کہئے یا ان خوان کرم اوسکا ہر لحظہ
بچھا دیکھا وکان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی پر حوصلہ ہر اک کا دہ جانکے دیتا ہی
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت مین کمی کیا ہی سلطان اوسے کہئے ذیشان اوسے کہئے
چاہے تو وہ وسے عزت چاہے تو وہ وسے ذلت قطرے کو کرے دریا دریا کو کر
قطرہ ہنستے کو رولا دیتا روتے کو ہنسا دیتا مرتے کو بچا دیتا گرتے کو اوٹھا دیتا
قدرت مین اوسیکی ہی قبضے مین اوسیکی ہی ہو حمد نظامی کیا اوس خالق یکتا کا کوزہ مین
بہلا دریا کسطرح سمایگا اندازہ پیمبر کا بندہ کوئی لایگا ۔

نعت ۔ توصیف اوسیکو ہی جسنے کہ ہدایت دی وہ شاہ دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی
سرتا بقدم بیشک انوار مجسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ مہر رسالت ہی گھر اوسکے امت کی

ہاتھہ اوسکے شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معاون ہو۔
دارین کا کیا غم ہی کیا کہئے اوسے کیا ہی ہر رنگ مین یکتا ہی ہر شان مین اعلی ہی
جسنے اوسے دیکھا ہی جسنے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اترا تا ہی جود اوسپر تا حشر
ورود اوسپر ہین چار جو یار اوسکے اور پیرو کار اوسکے حق اوسنے رہے رضی
وہ حق سے رہین راضی تو بلبل خامہ نے گلریزی کی لی باندھی تو ہین نے کھلائے گل
کچھہ ایسی ہوا باندھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داور ہی حمد اوسے زیبا ہی شکر
اوسے موزون جسنے کہ بنایا ہی یہ گلشن بو قلمون کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
کیا طبع کو جودت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
القصہ کہ ان روزون جو عبد صمد خان ہین ذی رتبہ ذیشان ہین ذیعلم کے خواہان
ہین ذیعقل کے جویان ہین آئینہ سکندر کا کہنا اونہین زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
اونکا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برہان کیا عرفی زمانہ ہین خاقانی
دوران ہین کیا شعر بنائے ہین کیا پھول کہلائے ہین کیا طرز نکالی ہی
بس سلک لآلی ہی تقریظ لکھی مین نے تاریخ کہی مین نے اب چاہتا ہون رخصت
اللہ کو ہی منت جل جلالہ وعم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

شاهد ستان رسول کونین
وه چه افروخت چراغ توحید
بوبکر رضہ را بجز اباید گفت
خلق گوید بجناب فاروق رضہ
هردو دادا دبر نگین القاب
ماهر ما که بجهان دم زد
باد یارب بسر اولادش
چشم بد دور نظامی بنوشت

هست ارکان رسول کونین
زیر دامان رسول کونین
صدر دیوان رسول کونین
مرد میدان رسول کونین
گل بستان رسول کونین
شد ثناخوان رسول کونین
ظل دامان رسول کونین
نعت شایان رسول کونین

۱	۳	۱	۴
			۲
۱	۳	۱	۲

حرف الواو.

وارسته تخلص شاعر شیرین ادا سلامت انتما سید محمد صاحب حسینی

وارستگی های توسن طبعش تهمت بیجاده روی بینا وطن

نظم جناب ماهر استاد روزگار
بی روی بیم جست چو وارسته سال او

مطبوع شد به نعت نبی افضل الرسل
هاتف بگوش گفت که مرغوب جزو گل
۱۴ ۱ ۲

حرف الهاء

همّت تخلص عزیز مصر کمالات ارجمند کلیم طور خیالات دلپسند شهیر آفاق مستجمع وفا و وفاق۔ زبدة الفضلا عمدة الکملا۔ مولوی منشی غلام دستگیر صاحب همت پروفیسر کرسچین کالج۔ همتش بلند باد۔

رباعی تاریخ

نواب من آنجناب والا ماهر	بنوشته قصیدهٔ بنعت هر یک
بنگر چه بجا نوشته سالش همّت	گلدستهٔ نعت احمد الحق اینک

۱۳۰۱ ۲

نثر

نشّهٔ سرجوش بادهٔ رباعی چکیدهٔ کلک پریشان سلک همّت بدماغ خورشید ایاغ مُطاعی جناب مستطاب نواب حافظ مولوی محمد عبد الصمد خان بهادر المتخلص بماهر رسا و دورپیمانه های الطاف فیض مطاف عالی بی منتها باد۔

هوش تخلص ابر نیسان تر و تازگی خیال شمع ایوان لطافت و عذوبت مقال دقیقه یاب باریک بین حیرت مآب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب خوشنویس عرف حکیم آغائی ابو العلائی منصبدار سرکار نظام منصبداری سررشتهٔ هوش بر و مسلم شواد۔

رشک حسان زمانہ ماہر الانسب		اعظم الشعرا و افصح ہست بابندہ الاحد
ہوش تاریخ از سر دیوان با اخلاص گفت		شد کلام نعتیہ مطبوع از لطف صمد
		۱۳۰۸
		۱۳۱۲

ولہ علیسوی

ہست والا دودمان نواب عالی مرتبت		افصح و عبد صمد خان بہادر نامدار
شد چو دیوان طبع از تصنیف و گفتیم سال		نعتیہ دیوان ہمہ طبع گشتہ یادگار
		۱۸۹۴

ولہ اردو ہجری

حبذا شعر یہ ہیں جزاک اللہ کی دھوم		واہ واکیا کیا قصاید لکھے ہیں صل علے
ہوش نے بھی باادب تاریخ اوسکی عرض کی		ماہر والامنش کا نعتیہ دیوان چھپا
		۱۳۱۲

ولہ فصلی

بندش ہے اگر چست تو تازہ ہین مضامین		کیونکر نہ فصاحت پہ رہین اہل زبان غش
حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے		مطبوع قصاید ہوی سب نعتیہ دلکش
		۱۳۰۴

حرف الیاء

یقین تخلص سرو جویبار سیادت بلبل شاخسار نجابت طبیب ارسطو دم لئیق عطار و شیم ڈاکٹر سید محی الدینصاحب سرچشمۂ کمالاتش بدرجۂ عین الیقین برباد

ماہر چو بہ مہر ماہ طیبہ	مانند مسیح بصدق دم زد
سال دیوان او یقین گفت	وصف برج شرف رقم زد
	۱۲ ۱۳

ولہ اردو

نعت احمدؐ لکھی ہے ماہر نے	پائے فضل خدا سے عزّ قبول
سن تصنیف ای یقین کہدو	دولت بے زوال نعت رسول
	۲ ۱ ۲ ۱

چکیدۂ کلک مکرمت سلک علامۂ نحریر فاضل شہیر عمدۃ المحققین زبدۃ المدققین ناہج مناہج عظمت و اعتلا صدرنشین چار بالش فضیلت و ارتقا جناب اخوی صاحب حضرت مولانا مولوی حاجی حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم۔ کہ بفحوای مقولہ متعارفۂ ع دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بعد انطباع این رسالۂ نافعہ از الہام غیبی کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گردید

سال کلام الٰہی جلت نہ ۱۲

تقریظ

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی وبعد فقد وقفت علی ھذا المولف العجیب والفرد الغریب المشتمل علی القصائد التی

انشدها فارس مضار الفصاحة حارس ازمة الذلاقة ذو العلم والفهم الثاقب المعجز ببلاغته عمرو الصفا الاخی الاعز الحافظ محمد عبد الصمد خان درا تخلص بالماهر سلمه الله تعالی فی نعت منبع العلم والحکم افصح العرب والعجم الذی اوتی بجوامع الکلم سیدنا ومولانا محمد شفیع الامم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ووجدته محتویا علی الغرر الفوائد محیطا بدرر الفرائد ورایته بان الناظم قد جمع فیه من الالفاظ الرائقة والمعانی المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمنی ربی عام التاریخ بهذه الآیة الکریمة

إِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ یُّرَادُ

۱۳۱۲

الحمد لله والمنه که اختتام این صحیفه بر آیه کریمه کلام ربانی لازالت شموس برکاتها طالعتا گردید و پایه ثرای سخن براوج ثریای سعادت دارین وبهروزی نشاتین رسید ـ ط

تمت

اطلاع

ازانجاکه حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انتساب محفوظ ست فلهذا
باید که احدی بلا اجازت جناب مصنّف قصد انطباع آن که مزاحم قانونِ
سرکاری ست نکند ط

فهرست تصحیح اغلاط کتاب قصائد ماهر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بدو صبح	بدو انکشاف صبح
۵	۷	بازاررا	بازار
۵	۱۲	ظل آلهی	ظل اللّٰهی
۷	۶	که ء رت	که عبارت
۱۶	۷	بازیچهٔ اطفال	کجکول گدائی
۱۹	۷	نشانی	نشان ست
۲۰	۱۵	منم آن	من آن
۲۵	۱۰	تاکجا	تاچها
۲۶	۱۱	تانه	تاکه
۲۹	۳	عربیش	غربیش
۳۴	۹	خط	زلف
۳۷	۶	مهرتابان زادب	مهرتابانِ ادب
۵۲	۶	ناهیده	ناهید
۶۵	۹	المنة	المیمنة
۸۰	۱۲	بفرید	بغرّید
۸۱	۱	قی	خوی
۸۲	۱۱	نغات	نغماے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۱۵	خوارم	خوادم
۸۵	۱۵	طلمش	طلسمش
۸۷	۵	همین	همی
۸۷	۸	ضریرم	صریرم
۸۸	۵	زتیغ	زضرب
۸۹	۱	ستّی	مستی
۸۹	۹	شود سازو برگ رگ	طپد همچو تار رگ
۹۰	۶	قصاید	طبع قصائد
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۴	۴	اهل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	مشام رفعت زنکهتش تازه گردد و دید حسب سالش	مشام رفعت زنکهت آن نهال گردد و دید حسب سالش
۱۰۶	۱	طبیعش	طبیعتش
۱۰۸	۱۵	ذی فنون	ذی فنون تر
۱۱۰	۳	که در گیتی می زند	که گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	[illegible]	سلامت انتما	سلاست انتما
۱۲۳	۱	مفار	مضمار

تمت